

هو

١٢١

روضه المذنبين و جنة المشتاقين

شيخ الاسلام ابونصر احمد جام نامقى

ژنده پيل

فهرست

باب اول	
در توحید و شناخت حق سبحانه و تعالی	۹
باب دوم	
در بیان کردن سنت و جماعت	۱۲
باب سوم	
در معرفت و هدایت حق سبحانه و تعالی	۱۶
باب چهارم	
در فضل توبه و فضل تائبان گنه کار	۲۳
باب پنجم	
در حرمت مؤمن گناه کار عارف مخلص	۲۶
باب ششم	
در فضیلت فرزندان آدم صلوات الله علیه	۳۰
باب هفتم	
در کیمیای طاعت و عبادت	۳۴
باب هشتم	
در کار ظاهر و باطن	۳۶
باب نهم	
در نیکوگمانی به خدای عزوجل	۳۹
باب دهم	
در نعمت دیدن از منعم و شکرگزاردن	۴۱
باب یازدهم	
در عبادت معجب و مرآئی	۴۶
باب دوازدهم	
در آنکه پنداشت در سر آدمی از کجاست؟	۴۹
باب سیزدهم	
حدیث: عشق، و محبت	۵۱
باب چهاردهم	
در وعظ برادران	۵۶
باب پانزدهم	
در اسرار ربوبیت با خاصگان	۵۹

باب شانزدهم	
در کار برای خویش کردن و تقلید مقلدان.....	۶۱.....
باب هفدهم	
در قدر مؤمن مخلص.....	۶۴.....
باب هجدهم	
در لطف و کرم حق سبحانه و تعالی.....	۶۸.....
باب نوزدهم	
در شناخت طریق آزاد مردان.....	۷۳.....
باب بیستم	
در قسمت قسام و قیمت گوهر فقر.....	۷۷.....
باب بیست و یکم	
در صفت آدمی و مجاهدت او.....	۸۰.....
باب بیست و دوم	
در مجاهدت خاصگان که چگونه باید کرد.....	۸۴.....
باب بیست و سوم	
در بیان خوف و رجاء.....	۹۱.....

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والعاقبة للمتقين، ولا عدوان إلا على الظالمين، والصلاة والسلام على محمد، وعلي آله، وأصحابه، وأزواجه، وذرياته، واتباعه الطيبين، الطاهرين، وعلي جميع الانبياء والمرسلين.

خواجه امام زاهد، شيخ الاسلام، قدوة الابدال، الداعي الي الحق المشفق علي الخلق، حاكم العدل في بلاد الله، ابونصر احمد بن ابي الحسن النامقي الجامي قدس الله روحه العزيز خواست که در دوستداري، و هواخواهي، و دعاگويي سلطان عالم: شهنشاہ اعظم خلدالله ملكه و سلطانه، خاصيتي نمايد بر دعاگويان؛ هرچند نگرست استحقاق آن نداشت که به هيچ نوع از انواع برکسي زيادت آمدي، که بر درگاه شاه جهان و پيش تخت سلطان عالم، شاهنشاہ اعظم، سرور مشرق و مغرب خسرو خراسان، و پهلوان جهان، و خورشيد زمين و زمان، و سرور غر مؤمنان، و عدو بي دينان، و ولي مسلمانان، و ملجأ درويشان، و پشت و پناه ضعيفان: سنجر بن ملکشاہ بن اب ارسلان خلدالله ملكه، و در سايه دولت او چندان امراي با شجاعت، و دين داران با صلابت، و مبارزان شيرگير، و عدوبندان بي نظير، و يلان فرهاد زور، و غلامان شمشيرزن، و سرهنگان لشکرشکن، و وزيران جاماسپ عقل، و خردمندان صديق نقل، و نديمان هشاردل، و امامان فاضل، و خادمان بابرکت، و مقبلان باسعادت، و سروران بافرهنگ، و دليران شيرچنگ، همه از يکديگر زيباتر و نيکوتر.

چون چشم احمد بر اين لشکر، و بر اين تبعيه افتاد، گفت: من خود را به چه نوع اين جا پيدا توانم آورد، و در چنين لشکري، و در چنين زمراهي، خود را به چه آشکارا توانم کرد؟ هم از فر، و اقبال و دولت، و سعادت سلطان عالم خلدالله ملكه الهام رباني درآمده: اگر مي خواهي که در باب سلطان عالم خلدالله ملكه، و در دعاگويي وي خود را خاصيتي نمايي، چنان که تا فردي قيامت ترا و او را نيك افتد، بر نام او کتابي ساز، تا پيوسته دعاگويان در آن مي نگرند، و ذکر تو و او بر زبان مي رانند، و خاص و عام، و وضع و شريف، از آن بهره مي گيرند، و در مجلس و در محفل ذکر و ثنائي او تازه مي دارند؛ که سلطان جهاندار و جهان آراي شاه مبارک است، و از وجود او ضعيفان را آسايش هاست، و در تخت و بخت او، و در درگاه او مسلمانان را راحت هاست، و در آسمان رفعت او اقبالها و دولت هاست، که او مؤمنان و درويشان را آفتابي دُر فشان است، و قمری رخشان است، و نجمي انور است، و خورشيدی ازهر است، و جسمي مطهر است، و شخصي معطر است.

شاهي که: کان جود و سخاست، و معدن صدق و وفاست و ولي اولياست، و عدو اعداست، و سلوت دل هاست، و فرج غم هاست، و راحت روح هاست، و معين مظلومان است، و دستگير ضعيفان است.

چون اين خاطر از حق سبحانه و تعالي درآمد، اين دعاگويي گفت: سلطان عالم را در همه جهان کتب هايي نيکو باشد، در کتابي که من سازم کجا نگرَد؟ به خاطر اين دعاگويي درآمده: ما ترا کتابي الهام کنيم که مثل اين سخن از هر جايي نياید.

اکنون احمد بن ابي الحسن النامقي الجامي اين کتاب را به الهام حق سبحانه و تعالي، بر نام سلطان عالم خلدالله ملكه، در ماه محرم سنه عشرين و خمسمائة (۵۲۰) آغاز نبشتن کرد.

چون قلم بر کاغذ نهاد، از فر دولت و اقبال سلطان عالم خلدالله ملكه چندان فيض و الهام رباني درآمد، و چندان کاروان هاي لطف و کرم و جود درآمد، تا اين کتاب را ابتدا کرديم و از دل به کاغذ آورديم نه از کاغذ به کاغذ برديم؛ و چه عجب باشد که فر دولت، و اقبال شاه جهان که ملجأ مشرق و مغرب است، بر فهم و خاطر اين دعاگو تابد، تا او چنين کتابي بر نام سلطان عالم خلدالله ملكه انشاء کند، که در يمن يمينا او، و در سعد سعادت او چندان رحمت و برکت است که بر همه جهانيان تافته است، و خاص و عام، و درويش و توانگر همه نصيب يافته اند، و مي يابند، و جمله به شکر او زبان برگشاده اند:

این دعاگویی نیز خواست که با دوستان و برادران موافقت نماید و شکر و ثنا و دعا بهتر از این ندید و مفیدتر که بر نام سلطان عالم خلدالله ملکه، این کتاب بر این نهاد تمام کند، تا دوست و دشمن، و خاص و عام و وضع و شریف، تا دامن قیامت می خوانند، تا دوستان شادمان و فرخنده می باشند، و دشمنان مقهور و گدازنده می باشند، و هردو را جاوید باد بحق محمد و آله اجمعین.

چندگاه است تا ما را به دعای سلطان عالم فرموده اند- و آن خود پیوسته گفته می آمده است- اما غرض از نبشتن این کتاب نه آن بوده است تا فضلی نموده شود، و یا فضلی گفته آید؛ مقصود از این کتاب آن است که هرکس که کسی را دعایی، یا ثنایی، یا فضلی، یا شعری گوید در پیش روی آن کس، چون از فرا پیش او فراتر شود، زان نیز کم گویند، و آن مدروس شود و منسوخ گردد، اما چون کتابی باشد که خاص و عام در آن می نگرند، و از آن بهره می گیرند، آن ذکر هر روزه تازه تر و مشهورتر گردد، و تا دامن قیامت آن ذکر به جای خویش باشد، و این دعا می رود.

و کاری که کسی می کند باید که فایده همه نگاه دارد: اما اگر این کتاب را به تازی کرد می خاص را و اهل فضل را فایده بودی، و عام بی نصیب ماندی؛ پس ما این کتاب را به پارسی انشاء کردیم، تا هم خاص را و هم عام را بهره باشد و این کتاب را: روضة المذنبین و جنة المشتاقین نام نهادیم تا مذنبان در این مرغزار چرا می کنند، و مشتاقان در این جنت تماشا می کنند و این کتاب از بهر شکسته دلان و گناه کاران عارف مخلص راست، تا ایشان در این مرغزار لطف لطیف چرا می کنند، و اعتصام خویش به فضل خداوند خویش کنند، و ما را به دعا یاد دارند.

و از این نوع سخن که در این کتاب است، و این امیدها که گناه کاران را در این روضه است، کم کسی گفته است، و این سخن هر عامی را نشاید، و این حدیث در نیابند؛ اما هر گناه کاری که او مرد مؤمن و عارف مخلص باشد، چون این سخن بشنود شاد شود، و به بدکاری خویش از رحمت خدای نومید نگردد- و هر گناهی که نه او از سر استحلال و انکار باشد، و می داند که ناکردنی است، خدای عزوجل همه را بیامزد إن شاء الله؛ و در این يك فصل نيك تأمل باید کرد که غرض از این کتاب این بوده است.

دیگر؛ دیرگاه بود تا این دعاگویی را می بایست تا سلطان عالم را خلدالله ملکه دعوتی نیکو سازد، اما اسباب آن میسر نگشت. چون این الهام درآمد از حق سبحانه و تعالی که: این کتاب را انشاء کنی بر نام سلطان عالم؛ این دعاگویی سخت شاد شد، و شکر کرد خدای عزوجل را، و گفت اینک اسباب دعوت راست آمد. آن دعوت طعام و شراب و آن مهمانی خود هرکسی سازد! و آن جز نصیب نفس، و گوشت و پوست و هوا نباشد، اما این دعوت تا دامن قیامت بماند، و جمله گناه کاران امت محمد (ص) با سلطان عالم بر این خوان رحمت بنشینند، و روزی خویش می خورند، و دعا و ثنای شاه جهان می گویند.

و شرط نیست ملوک و پاشهان را، و مهتران و عزیزان را تنها دعوت ساختن به خوردن، و ایشان را مفرد بر خوان نشانند؛ آنچه در توان این دعاگویی درآمد، این دعوت بساخت تا بر طفیل سلطان عالم همه امت محمد (ص) برین خوان تماشا می کنند، دعا و ثنای او می گویند إن شاء الله تعالی، که خدای عزوجل قبول کند.

و هر که این کتاب برخواند باید که به اعتقاد درست برخواند و این اعتقاد که در اول کتاب نوشته است معتقد خویش سازد، اگر به پری روی زمین گناه دارد به يك استغفار و ندامت ایزد سبحانه و تعالی همه را بیامزد إن شاء الله تعالی. و این سخن نه از سر مجازی می رود بلکه از سر تحقیق، و صدق، و صفاوت ایمان می رود، و از نور دل و هدایت خدای عزوجل می رود؛ بر تصدیق این حدیث آیات قرآن، و اخبار محمد (ص) بگویم.

اما امروز درخت آخرالزمان شاخ بر بالا کشید، و سایه خویش بگسترانید، و اغلب خلق رخت در سایه او فرو

نهادند، و همه به میوه این درخت طمع کردند، و اغلب جهانیان یک رنگ، و یک طبع، و یک خو شدند که چنین گفته اند: *الْمَرْءُ يَشْبَهُ بَزَمَانِهِ*، و سنت و شریعت رسول (ص) غریب شد، چنان که خبر بدان ناطق است: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: *الْإِسْلَامُ بَدَأَ غَرِيبًا وَ سَيَعُودُ غَرِيبًا كَمَا بَدَأَ فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ*.

و غریب در این روزگار سخت خوار است، و هزار یکی بر غریاء می سلام نکند. اسلام هم امروز این رنگ دارد: همه حرمت و حشمت آن کسانی راست که سرمایه همه شرها و فسادها ایشانند. و خمر خوردند و لشکر اسلام جز به فساد مشغول نه اند، و ملک خود بی فساد و بی خمر خوردن میسر نمی گردد، و سخن علما و دانشمندان افسانه شده است، و به وعظ و اعظان کار نمی کنند.

هر کجا که از این دانشمندی، حرام خواری، و حرام گفتاری است چنان که در خور کار ایشان باشد که مسلمانان را بد گوید و بد خواهد عزّ او راست، و سخن سخن او، و قول قول او، تا کارها چنین باشد که می بینید.

این کتاب از بهر آن کردیم تا باری به بدکاری خویش از رحمت خدای نومید نشوند، که آنگاه به یکبارگی سر در بیابان هلاک نهند- چون بد می کنند، و می دانند که بد می کنند، و اعتقاد دارند که این بد است و حق را مقرّ باشند مگر نجات یابند؛ چنان که از رسول (ص) روایت است: *يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ الْمُقَرُّ بِالْحَقِّ فِيهِ نَاجٍ. قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ فَأَيْنَ الْعَمَلُ يُؤَمِّدُ؟ قَالَ: لَا عَمَلَ يُؤَمِّدُ*.

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می فرماید که: روزگاری درآید: بر مردمان که هر که به حق مقرّ باشد او ناجی باشد. یاران گفتند یا رسول الله! کار کردن کجا شود؟ گفت: آن روزگار که کار چنین گردد، کار نباشد.

چون ما در این روزگار افتادیم، و با ما بدین صلح می کنند، ناجوانمردی و بدبندگی نباید کرد بیش از این که بکردیم، باری حق را و کار حق را مقرّ باید بود، و به رحمت خدای امید می باید داشت تا مگر نجات یابیم إن شاء الله.

و هم روایت است از رسول (ص) که: روزگاری بر امت من درآید که از ده نه منکر حق باشند، و نرهد از شرّ آن روزگار مگر مؤمنی و مؤمنه مخلصی. می دانم که قومی از ناشناختگان و حسودان بر ما سخریت می کنند، و گویند: این چیست که او می گوید؟ گناه کاران را برگناه کردن دلیر می کند! نه چنان است؛ مردمان در مثل می گویند: «دایه که از مادر مهربان تر باشد پستانش بیاید برید!».

ما این لاف نه از خود می زنیم؛ ما این کتاب بر قول خدا، و بر قول رسول (ص) بنا کرده ایم، و خدای عزّوجلّ می گوید: *قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ هُمْ هُمُ الَّذِينَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ اللَّهِ فِي حَمْدِهِ مَا يَسْمَعُونَ قُلْ يَا عِبَادِيَ اسْمِعُوا صَوْتِي فَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ* (ص) که: یا داود! بشرّ المذنبین و انذر الصّدّیقین.

ما از خدای عزّوجلّ بر بندگان او مهربان تر نتوانیم بود؛ اما مردم خسیس طبع، و لثیم سیرت را طبع چنین سخنان نباشد، و از سر خسیسی، و دون همّتی خویش در کارها نگرند. اما مرد موحد، مخلص کریم طبع، از سرکوی توحید و شناخت و معرفت خویش نگرد. اما بدان که سه قومند: کریمان اند، و مطمئان اند، و لثیمان اند؛ و هر قومی را در این طریق مرادی و همّتی است:

مطمع جز به طمع و به رشوت راه نیابد، و لثیم از بیم زخم و زندان به درگاه نیاید، و کریم جز به چینه لطف و کرم بر دام لطف نیاویزد. و مؤمنان عارفان قومی کریم طبع اند: نه از بیم سیاست به درگاه شوند، و نه نیز به طمع و به رشوت- اگرچه گناه کار باشند- چون عارف و مخلص باشند، همه عزیزان درگاه باشند، (و) برگزیدگان الله باشند؛ همه دوستان و کریم طبع اند، باری با ایشان بر حسب همّت ایشان کارکنند. هر آن مؤمنی که توگویی که او کمترین مؤمنان است، او را با همه خلق خدای برابر کنی- به جز از مؤمنان- اگر از همه افزون نیاید آن گاه این سخن بر من رد کن.

اما ما می‌بینیم که قومی از این مؤمنان از طاعت و عبادت لاغرند لابد مرغزاری بایست تا ایشان در آن مرغزار چرایی بکنند، و فربه شوند، و قوی‌دل و قوی‌ایمان گردند، و صدق و یقین و اخلاص ایشان قوی گردد، و از خدای عزّوجلّ به بدکاری خویش نومید نگردند، و در این مرغزار رحمت چرایی بکنند، و عقبه خوف باز گذارند، و راه نجات بازیابند.

ما مرغزاری پیدا کردیم، و خوان رحمت بنهادیم، هرکه مهمان آید فرمان او راست، و هرکه نیاید لاغر و گرسنه می‌باشد او داند. ما این کتاب را از بهر مذنبان و مجرمان، و نیازمندان ساختیم؛ هرکه سیر است از زبر سیری طعام نشاید خوردن.

و این کتاب را بر بیست و سه (۲۳) باب نهادیم تا اگر کسی خواهد که از این ابواب و فصول بنگرد بر وی آسان باشد، و بالله العون والتوفیق.

باب اول: در توحید و شناخت حق سبحانه و حق تعالی.

باب دوم: در اعتقاد سنت و جماعت.

باب سوم: در معرفت و هدایت حق سبحانه و تعالی.

باب چهارم: در فضل توبه، و فضل تائبان.

باب پنجم: در حرمت مؤمن گناه کار عارف مخلص.

باب ششم: در فضیلت فرزندان آدم.

باب هفتم: در کیمیای طاعت و عبادت.

باب هشتم: در کار ظاهر و باطن.

باب نهم: در نیکوگمانی به خدای عزّوجلّ.

باب دهم: در نعمت دیدن از منعم و شکر آن.

باب یازدهم: در عبادت معجب و مرئی.

باب دوازدهم: در آنکه پنداشت در سر آدمی از کجاست؟

باب سیزدهم: در حدیث عشق و محبت.

باب چهاردهم: در وعظ برادران.

باب پانزدهم: در اسرار ربوبیت با خاصگان.

باب شانزدهم: در کار بر رای خویش کردن و تقلید مقلدان.

باب هفدهم: در قدر مؤمن مخلص.

باب هجدهم: در لطف و کرم حق سبحانه و تعالی.

باب نوزدهم: در شناخت طریق آزادمردان.

باب بیستم: در قسمت قسام و قیمت گوهر فقر.

باب بیست و یکم: در صفت آدمی و مجاهدت او.

باب بیست و دوم: در مجاهده خاصگان که چگونه باید کرد.

باب بیست و سوم: در بیان خوف و رجاء.

اما برادران ما بدانند که هیچ کار نیست که در آن قال و قیل نگفته‌اند که خدای عزّوجلّ داند، و قومی را آن خوش آمد، و قومی را ناخوش آمد، و هیچ کس نه دست از کار باز داشت، و نه زبان از گفتار فرو داشت. ما نیز این کتاب بساختیم؛ هرکه را خوش آید بگیرد، و برخواند، و دراندیشد، و راه صواب بگیرد، و ما را به دعا یاد دارد،

و هرکه را خوش نیاید در این ننگرد از این کتاب و نفع این بی بهره ماند، و ما را بس زبانی ندارد، و خدای عزوجل هر دو قوم را بر حسب اعتقاد ایشان جزا دهد.

اما تا کسی نباشد که او را قبله فضل، و جود، و کرم او باشد او این سخن قبول نکند. هرکه او را چشم بر عبادت، و طاعت، و سره مردی خویش افتاده است، مپندار که او حرف از این بشنود، و این سخن در گوش او شود، و در دل وی جای گیرد؛ هیچ طاعت بین، و هیچ مقلد از این سخن فایده نتواند برد، جز به شولیده روزگاری، و گناه کاری که از خویشتن و از روزگار خود نومید باشد، و همه امید او به رحمت خدای باشد، آن گاه این سخن او را بر دهد. زیرا که از آب تشنه لذت یابد، و از طعام گرسنه لذت یابد، سیر خورده از آب و طعام چه لذت یابد؟

همچنین مؤمن گناه کار قدر مغفرت، و رحمت، و لطف، و کرم او داند: یاران رسول (ص) از آن بهترین مؤمنان بودند، که ایشان وحشت کفر و ضلالت کشیده بودند؛ چون به اسلام درآمدند، قدر اسلام بدانستند. در حکمت حکما و مثل مردمان در است که گویند، بیت:

تا به آب تلخ ناید نزه گور
او بنشناسد مزه از آب شور

و نیز گفته اند، بیت:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال

این حدیث چنان نیست که کسی تواند گفت که این چه سود است؟

ما این کتاب را بنا کردیم بر قول خدا و رسول، و بر راه علم، و معرفت، و عقل بنا کردیم، و این را روضة المذنبین از آن نام نهادیم که: بسیار جا باشد که چراگاه باشد و آبخور نباشد، و بسیار جا باشد که آبخور باشد و علف زار نباشد؛ اما در این مرغزار هم علف زار باشد و هم آبخور. هرکه در این مرغزار چرا کند زود فربه شود، و این کتاب را روضة المذنبین از این نام نهادیم.

اما آن مؤمنان و مذنبان را که ایشان عاقل، و عارف، و مخلص باشند ایشان را نگرستن در این کتاب مسلم باشد؛ اما آن کسانی که ایشان نه عاقل، و نه عارف، و نه مخلص باشند، ایشان را نگرستن در این کتاب مسلم نیست، زیرا که ایشان را خواندن کتاب جز انکار، و خسارت بار نیارود. و این از آن گفتم که مرغزار گناه کاران است که مطیعان و عابدان را خود به شرب عبادت و پنداشت پرورده و بر آخور مراد بسته اند، و بر شرب آن فربه گشته اند. اما این قوم گناه کاران، و شکسته دلان، که سرافکنده جرم خویش اند، و عمر به باد دادگان اند، و خجل و تشویر زده تقصیرانند، و در دام صیاد گرفتارند، و کارد مشیت به تقدیر حکمت بر حلق ایشان نهاده اند، و ایشان به دیده معرفت در ظلّ حمایت و هدایت متحیر، و جان به لب رسیده و دل از دل برگرفته، و در انتظار رحمت او که: آخر ما را بر ما نگذارد و به کرد ما با ما کار نکند- چون ایشان چنین کوفته روزگار باشند، و از خود و کار خود نومید باشند، لابد ایشان را امید می باید، و ریش ایشان را مرهمی باید، و آتش ایشان را آبی باید، که ایشان ضعیف، و شکسته دل، و نومید، و لاغرند- لابد مرغزاری باید تا ایشان در آن مرغزار بگردند و فربه شوند، تا در صف مهجوران نومید نمانند لابد از شربت لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ مرهمی باید ساخت، و عصایی به دست ایشان باید داد، تا ایشان به قوت آن از عقبه خوف باز توانند گذاشت، إن شاء الله. آمدیم به اول سخن، و اول باب که باب توحید است:

باب اول:

در توحید و شناخت حق سبحانه و تعالی

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی قدس الله روحه العزیز گوید که: در توحید، و شناخت حق سبحانه و تعالی سخن بسیار گفته اند ائمه دین رحمة الله عليهم، و سخن به جایی رسانیده اند که از حد بیرون برده اند؛ و چون به حقیقت در آن نظر کردم، آن همه عصبیت است، و از عصبیت، و هوی و جدل، نور دل نخیزد بلکه ضلالت، و کینه، و تعصب، و جنگ، و فتنه و شور، و شغب، و امثال این خیزد. خاصه در این روزگار که چند هزار مؤمن مؤحد مخلص را بکشتند در این يك مسئله که آن را هیچ مایه نیست، و آن این است که: قومی از امت می گویند که: خدای را به عقل توان شناخت، و قومی گویند که خدای را به تعلیم توان شناخت و این هر دو از سر تعصب، و حسد، و عصبیت خاسته است، و بدین چیزها نظر دین و دقایق ایمان نباشد، و در حقیقت بدانید که: توحید گفتن از ایمان جداست، و شناخت خدای عزوجل و صفات او از گفتار جداست؛ زیرا که توحید گفتن، و ایمان گفتن به تقلید معلم بتوان شناخت؛ اما شناخت حق سبحانه و تعالی جز به هدایت هادی نتوان شناخت. زیرا که اگر به عقل توانستی شناخت، همه عاقلان خدای شناس بودند و نیستند، و اگر به معلم بودی هر که تعلیم یافتی خدای شناس بودی و چنین نیست.

پس به حقیقت بباید دانست که هر که را به نور هدایت، و چراغ معرفت، دل او را روشن و نورانی گرداند، او را به خود شناسا گرداند، چنان که در کتاب عزیز خویش می گوید: أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلِي نُوْرٍ مِنْ رَبِّهِ. و رسول (ص) گفت: إِذَا دَخَلَ النُّوْرَ الصَّدْرَ الشَّرْحَ وَأَنْفَسَحَ؛ قِيلَ هَلْ لِنَدْلِكَ مِنْ عِلْمَةٍ يَعْرِفُ بِهَا؟ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَلْتَجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُوْرِ، وَالْإِتَابَةِ إِلَي دَارِ الْخُلُوْدِ، وَالْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ النَّزُوْلِ.

پارسی (این آیت و) خبرچین باشد که رسول (ص) می فرماید که: هر که خدای تعالی دل او را شرح کرد، چنان که در کتاب عزیز خویش می گوید در حق رسول (ص): أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ؟ ای نه دل ترا ما بازگشادیم؟ اگر نه تو چه دانستی که ایمان، و توحید، و کتاب، و شریعت چه باشد؟! هم چنین است آن همه مؤمنان: هر که را دل او به الماس بی نیازی شرح کردند، و از مایه لطفش غذا دادند، و از فضل و شربت ازلی پرورش یافته است، او بر نور و هدایت است از حق سبحانه و تعالی؛ و چون آن نور هدایت در دل بنده آید، آن دل فراخ گردد، و شرح و بسطی در او پدید آید، که هر چه مخلوقات است در او ناچیز گردد، و خداوند این دل بدان نور شناسا گردد، و نشان آن کس آن است که این سرای غرور را دشمن، و ناچیز، و بی اصل انگارد، و بازگردد بدان سرای شادی و جاوید، و پیش از مرگ او را ساخته باشد.

هر که خدای شناس، و موحد باشد، نشان او این باشد، و این جز به فضل، و جود، و کرم او نتوان یافت، چنان که می گوید: ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ؛ وَ جاي دیگر می گوید: يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ، وَ جاي دیگر می گوید: وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ، وَ جاي دیگر می فرماید: مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ، وَ مَنْ يَضِلُّ فَلَا هَادِيَ لَهُ؛ و رسول (ص) می گوید: بُعِثْتُ دَاعِيًا وَ مُعَلِّمًا وَ لَيْسَ إِلَيَّ مِنَ الْهَدَايَةِ شَيْءٌ، وَ بُعِثْتُ إِبْلِيسُ دَاعِيًا وَ مُزِينًا وَ لَيْسَ إِلَيْهِ مِنَ الضَّلَالَةِ شَيْءٌ، بَلِ اللَّهُ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ. شناخت حق سبحانه و تعالی این بود که از سر چنین هدایت برخیزد، و این به تعلیم هیچ معلم راست نیاید، مگر به عون و هدایت او.

هر که خدای عزوجل را به تعلیم معلم شناسد، هرگز از ایمان او بوی شناخت نیاید. و ایمان به تقلید هرگز از شرك خالی نباشد: زیرا که تا معلم نگوید، یا تعلیم نکند که چنین است، یا چنان است این معلم نتواند گفت آری همچنین است؛ و از هر چه گفت و نشان است از غیر آن، همه شرك است نه توحید. اما روا باش که کسی لفظ توحید بر کسی نرم کند، و او را بیاموزد و آن کس آن قول که از معلم آموخته باشد همچنان می گوید، او را هرگز

از توحید و شناخت هیچ خبری نباشد، و لفظ ایمان هم چنین است. اما به حقیقت نباید دانست که ایمان بنده بی هدایت خدای، همچون ایمان منافقان است؛ اما اگر هدایت باشد، و تعلیم معلّم نیز با او یارگردد، سود بر سود باشد. و نگر از سر پنداشت و ناشناخت خویش در این سخن ننگری، که این سخن را شرح و شاخه‌های بسیار است، اما خردمند، و اهل معنی، و اهل معرفت را این قدر بسنده است.

اما برادران و عزیزان ما! بدانید که در توحید، و ایمان، و معرفت، و عقل، و نظر، سخن بسیار است اگر به شاخه‌های آن بیرون روم آن را مُنتها نباشد؛ اما به حقیقت نباید نگریت، و در اصل سخن تأمل باید کرد، تا بدانی که شناخت چیست، و اصل شناخت حق تعالی از چه خیزد، آن‌گه کار آسان شود.

اصل این سخن نگاه باید داشت که جز به نور هدایت هادی او را نتوان شناخت، و آن به کسب بنده نیست، بلکه به شرح دل است و عطای خدای است عزوجل، هرگز بنده به شکر این عطا نرسد. ایمان و معرفت عطای خدای عزوجل می‌باید دانست، اما مقدمات معرفت باید برزید تا او روی به تو نماید، اگر هست و اگر نیست آنچه بر تست باری بکرده باشی، و فرمان خدای عزوجل به جای آورده باشی.

اما به حقیقت نباید دانست که مقدمات معرفت چیست: متابعت عقل و نظر است به دلالت هدایت و معرفت؛ پس آن‌گه چون این نظر صحیح افتاد، و تو بر سرکوی معرفت آمدی، اگر آن جا به تعلیم معلّم حاجت افتد که ترا بگوید که لفظ ایمان چون، و توحید چون باید گفت، و ترتیب آن چون است روا باشد که این و مانند این را به تعلیم حاجت باشد، و بی تعلیم نیز روا باشد. وَ رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ: بُنِيَ الْإِسْلَامَ عَلَيَّ خَمْسًا: شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، وَ إِقَامُ الصَّلَاةِ، وَ إِيتَاءُ الزَّكَاةِ، وَ صَوْمُ رَمَضَانَ، وَ حَجُّ الْبَيْتِ.

و این هر پنج را به تعلیم حاجت است؛ اما خدای شناختن از این دور است، و این با شناخت هیچ مناسبت ندارد، و نه این چیزهای دیگر که گفته آمد. خدای را جز به هدایت خدای نتوان شناخت، و توحید گفتن از توحید دانستن جداست، و ایمان گفتن از ایمان دانستن جداست.

پس از شناخت حق سبحانه و تعالی اصل همه کارها توحید است و ایمان به اخلاص، و اعتقاد درست است؛ زیرا اگر کسی صدسال عبادت کند که توحید نه پاک گوید، و ایمان نه به اخلاص دارد، و به اعتقاد درست نباشد، همه روزگار وی ضایع باشد. چنان که شنیدی که شناخت چیست، توحید و ایمان نیز بشنو تا بدانی:

اما بعد بدان که اصل توحید و ایمان آن است که اقرار دهی که خدای عزوجل هست، و یکی است بی چون، و بی چگونه؛ که هیچ چیز بدو نماند، و او به هیچ چیز نماند، و همیشه بود، و همیشه باشد، و از همه چیزها بی نیاز است، و همه چیزها بدو نیازمند؛ توانای برکمال، پادشاه بی زوال، قدّوس بی عیب و مثال، احد بی شریک و بی انباز، غنی بی معین و بی نیاز، جبار بی قهر و بی نقصان، قهار بی عجز و بی اعوان، زنده بی کالبد و بی جان، صانع بی اعضاء و بی ارکان، خالق بی آلت و بی فکر، رازق بی بخل و بی ریب، سلطان بی ندیم و بی وزیر، ملک بی مونس و بی مشیر، کریم بی طبع و بی سحّیت، رحیم بی دل و بی رقت، صمد بی نقص و بی آفت، احد بی تألیف و بی تجزیت؛ همه خلق را بدو آرام و بدو نیاز، و او از همه بی نیاز.

هرچه در فهم آید که پادشاه ما چنان است، وی نه جنس آن است، بلکه آفریدگار آن است. همه وصف و صفان، و همه مدح مداحان، و همه توحید موحدان، در صفات جلال وی ناچیز نماید. گفتنی او را از گفتن باز ندارد، و شنیدنی او را از شنیدن باز ندارد، و دیدنی او را از دیدن باز ندارد. و همه خلق را بیافرید نه از بهر آن که او را به خلق حاجت بود، ولیکن از بهر اظهار قدرت را؛ و همه را روزی می‌دهد نه از برای عبادت ایشان را، لیکن از برای اظهار لطف و نعمت را. در همه اسماء، و صفات خود بی شبه و مانند است، کَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ

البصير.

ديگر همچنان که به خدایي او اقرار دهی، و به جمله پیغمبران و رسولان او اقرار دادی که ایشان همه حق بودند، و راست گوی بودند اول ایشان آدم بود صلوات الله علیه، و آخر ایشان محمد مصطفي (ص) و فاضلترین همه پیغمبران بود، و پیغمبری بدو مهر شد، و ما راستی دیگر پیغمبران به قول وی دانستیم، که کتابی چون قرآن بیاورد، و بر عرب خواند، و از دشمنان درخواست که مانند این سورتی، یا ده آیت بیارید، و ایشان فصحاء، و بلغاء جهان بودند، و دشمن وی بودند و بر قهر وی حریص بودند، و خون و خواسته خویش می بذل کردند در عداوت وی، و این قرآن به لغت ایشان بود، اگر می توانستندی آورد مانند این قرآن، بیاوردندی، تا او را مقهور کردند، چون نیاموردند دلیل عجز ایشان ظاهر شد که قرآن معجزه بود مر محمد را (ص) و وحی خدای بود عزوجل، و کلام بی عیب، و بی ریب او بود.

و نیز معلوم باشد که: کتاب های خدای عزوجل همه هم چنین باشد، چون: تورات، و انجیل، و زبور، و دیگر صحف پیغمبران؛ زیرا که می قرآن گواهی دهد بر تصدیق این دیگر کتاب ها، چنان که گفت: مُصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ؛ و مانند این در قرآن بسیار است.

و نیز درست شده باشد که: فرشتگان خدای همه حق اند، و ایشان بندگان، و فرمان برداران ویند، فرزندان و دختران وی نه اند. و نیز درست شده باشد که: قیامت، و حساب، و ترازو، و ثواب، و عقاب و قصاص میان ظالم و مظلوم همه حق است؛ زیرا که قرآن گواهی می دهد بر تصدیق این همه، چنان که می گوید: وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ.

ان است شرایط ایمان که مجمل گفته آمد؛ هرچند که این جمله را تفصیلات بسیار است، و یاد کردن آن در این کتاب ممکن نگردد که دراز گردد. اما قول بنده که بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عبارت است از این جمله که یاد کرده آمد؛ و هر که از این یکی را انکار کند، قول: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، را انکار کرده باشد یا مشبه باشد، یا معطل، و پای از حد مسلمانان بیرون نهاده باشد، و گمراهی او معلوم باشد، و بالله التوفيق.

باب دوم

در بیان کردن سنت و جماعت

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی قدس الله روحه العزیز گوید: بدان که شرایط سنت و جماعت بسیار است، و دانستن آن از فرایض است، همچنان که دانستن نماز، و روزه، و زکاة، و حج، این همچنان فریضه است بلکه فریضه تر؛ زیرا که اگر در نماز و روزه و فریضه های دیگر خللی افتد، چون نه به عمد باشد معفو عنه باشد. اما اگر در سنت و جماعت خلل افتد، مرد مبتدع گردد، و عذاب خدای به حکم بر مبتدع واجب باشد؛ و از بدعت حذر باید کرد چندان که بتوانی. و در این اخبار بسیار است، و همه اخبار صحیح است، و ما از این اخبار اسناد بیفکنیم تا مطول نگرود.

قال رَسُولُ اللَّهِ (ص): رَحِمَ اللَّهُ خُلَفَائِي. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَمَنْ خُلَفَاؤُكَ؟ قَالَ: الَّذِينَ يُحِبُّونَ سُنَّتِي وَيَعْلَمُونَهَا عِبَادَ اللَّهِ. پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید که: رحمت خدای بر خلیفتان من باد! گفتند یا رسول الله، خلیفتان تو که اند؟ گفت: آن کسانی اند که سنت مرا زنده دارند، و در بندگان خدای تعالی می آموزند.

و هم بدین اسناد، قال رَسُولُ اللَّهِ: يَا أَبَا هُرَيْرَةَ! عَلَّمَ النَّاسَ سُنَّتِي، يَكُنْ لَكَ نُورًا ساطِعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ، يَغْبِطُكَ بِهِ الْأَوْلُونَ وَالْآخِرُونَ. پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید: یا اباهریره پیاموز مردمان را سنت من تا ترا روز قیامت نوری باشد رخشان، و تابنده، و فراخ، چنانکه همه خلق به تو پژوهش برند، و خواهند چون تو باشند. و هم رسول (ص) می گوید: اَمَرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ، حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَإِذَا قَالُواهَا عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ إِلَّا بِحَقِّهَا وَحِسَابِهِمْ عَلَيَّ اللَّهُ. پارسی خبر چنین باشد که مهتر (ص) می گوید: فرمودند مرا که جهادکن با مردمان تا آنگاه که بگویند، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ؛ چون این قول بگفتند، خون و خواسته ایشان در بند آمد از من، و حساب ایشان بر خدای است عزوجل، زیرا که ما اسرار بندگان ندانیم.

از این اخبار بسیار است در باب سنت و جماعت؛ اگر بدان همه مشغول شویم، تطویل های بسیار افتد، و هرکه به قول خدای و رسول ایمان دارد، این قدر که یاد کرده آمد تمام است مرد مؤمن سنی را، و هرکه ایمان ندارد، او را با سنت و جماعت چه کار باشد، او را ایمان از سر باید گرفت. اما بدان که مسائل سنت و جماعت بسیار است، اما اساس و قاعده آن با ده مسئله گردد، و از این ده مسئله چاره نیست، و دانستن آن لابد است، چنان که خبر بدان ناطق است:

قال ابوالحسن بن علي بن محمد التميمي، قال حدثنا ابراهيم بن يوسف البلخي عن عبدالمجيد، عن عبدالعزيز، عن ابيه، عن نافع، عن ابن عمر، قال رسول الله (ص): مَنْ كَانَ عَلَيَّ السُّنَّةَ وَالْجَمَاعَةَ، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ يَوْمٍ، ثَوَابَ أَلْفِ نَبِيٍّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ، وَبَنَى اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ يَوْمٍ مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ، وَكَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ يَرْفَعُهَا عَشْرَ حَسَنَاتٍ، وَمَنْ صَلَّى فِي الْجَمَاعَةِ، كَتَبَ لَهُ بِكُلِّ رَكْعَةٍ أَجْرَ شَهِيدٍ، قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَتَى يَعْلَمُ الرَّجُلُ أَنَّهُ عَلَيَّ السُّنَّةَ وَالْجَمَاعَةَ؟ قَالَ: إِذَا عَرَفَ مِنْ نَفْسِهِ عَشْرَ خِصَالٍ، أَوَّلُهُ: لَا يَتْرُكُ الْجَمَاعَةَ، وَلَا يَسِبُ أَصْحَابِي، وَلَا يَخْرُجُ عَلَيَّ هَذِهِ الْأُمَّةَ بِالسَّيْفِ، وَلَا يُكَذِّبُ بِالْقَدْرِ، وَلَا يَشْكُ فِي الْإِيمَانِ وَلَا يُمَارِي فِي دِينِ اللَّهِ، وَلَا يَدْعُ الصَّلَاةَ عَلَيَّ مَنْ مَاتَ مِنْ أَهْلِ الْقِبْلَةِ وَلَا يَكْفُرُ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ التَّوْحِيدِ بِالذَّنْبِ وَإِنْ عَمِلُوا بِالْكَبَائِرِ، وَلَا يَتْرُكُ الْمَسْحَ عَلَيَّ الْحُقَيْنِ فِي السَّفَرِ وَالْحَضَرِ، وَلَا يَتْرُكُ الْجَمَاعَةَ خَلْفَ كُلِّ إِمَامٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ. فَمَنْ تَرَكَ مِنْ هَذِهِ الْخِصَالِ، خِصْلَةً وَاحِدَةً فَقَدْ تَرَكَ السُّنَّةَ وَالْجَمَاعَةَ.

پارسی خبر چنین باشد از روایت راویان معتبر که رسول (ص) گفت: هرکه باشد بر سنت و جماعت، بنویسد خدای تعالی او را به هر روزی، ثواب هزار پیغمبر از پیغمبران خویش و بنا کند او را حق تعالی به هر روزی، شارسنانی در بهشت، و بنویسد او را، به هر قدمی که بردارد و بنهد، ده نیکی؛ و هرکه نماز کند در جماعت مسلمانان، به هر رکعتی بنویسد او را ثواب شهیدی.

گفتند یا رسول الله، مرد کی بداند که او بر سنت و جماعت است؟ گفت: چون از تن خویش این ده خصلت بیاید، او سنی و جمعی است: اول آنکه: دست از جماعت باز ندارد. دوم: اصحاب مرا بد نگوید. سوم: بر اهل قبله به شمشیر بیرون نیاید. چهارم: قضا و قدر را به دروغ ندارد. پنجم: در ایمان خود به شک نباشد. ششم: در دین حق ستهندگی نکند. هفتم: هر که از اهل قبله بمیرد، بر وی نماز روا دارد. هشتم: هیچکس را از اهل توحید و ایمان به گناه کافر نخواند اگرچه آن گناه کبیره باشد. نهم: از مسح کشیدن بر موزه دست باز ندارد در سفر و حضر. دهم: نماز از پس همه مسلمانان روا دارد از نیک و بد.

و هر که از این خصلت‌ها که یاد کردیم دست باز دارد، دست از سنت و جماعت باز داشته باشد- این ده خصلت که بنیاد سنت و جماعت بر آن است- این است به قول این راویان معتمد از قول رسول (ص) قولاً و فعلاً. دیگر آنچه ائمه دین و اهل سنت و جماعت بر آن‌اند و پسندیده‌اند و از سلف اسلام به ما رسیده است، این ده قاعده است که یاد کنیم، و هیچ کس را از اهل سنت و جماعت با تو در این خلاف نباشد:

قاعده اول آن است که، اقرار دهی که، هر که از بندگان خدای عزوجل، از مرد و زن، و نیک و بد، از آزاد و بنده، که بگفت لا إله إلا الله، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، او مؤمن است، شاید که زن مؤمنه بدو دهی، و از وی زن خواهی، و او میراث مؤمنان یابد، و مؤمنان از وی میراث یابند، و احکام مؤمنان بر وی برانند، و بر جنازه وی نماز کنند و وی را به گورستان مؤمنان دفن کنند، اگر این قول از دل گفته باشد، و بر این با خدای رسد، جای وی بهشت بود؛ و اگر از دل نگفته باشد منافق باشد، به ظاهر احکام مؤمنان بر وی می‌رانند برای قول شهادت را؛ اما اگر بر آن نفاق با خدای رسد، جای وی در که اسفل باشد. چنان که حق تعالی می‌فرماید: إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ.

ما را دستوری نیست که از هر که این قول بشنویم، ما وی را به تهمتی یا به تعصبی نامؤمن خوانیم. چنان که حق عزوجل می‌فرماید: وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا.

چنان باید که جمله گویندگان لا إله إلا الله، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ را مؤمن گویی، و مؤمن خوانی، و مؤمن دانی، و به گناه کبیره رقم کفر و نفاق بر ایشان نکشی، و شک در ایمان خویش، و آن ایشان نیاری؛ زیرا که حق تعالی گناهکاران را مؤمن خواند، چنانکه گفت: وَتَوَبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ.

و معلوم است که عاصی را به توبه فرمایند، و نشاید قول خدای را عزوجل خلاف کردن، و در آن شک آوردن، و نشاید قول مؤمنان را و گواهی ایشان را رد کردن، و ایشان را دروغ زن داشتن؛ زیرا که هر مؤمنی که او از قول گبری، یا جهودی، یا ترسائی، یا مشرکی، این قول شهادت بشنود، و گواهی دهد بر آن که این قول از وی در وجود آمد، جمله ائمه اسلام فتوی دهند، و قضات اسلام حکم کنند بر اسلام او، پس به هیچ حال نشاید گوینده این قول را نامؤمن خواندن. کما قال رسول الله (ص): أُمِرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ، حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، فَإِذَا قَالُوهَا عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ إِلَّا بِحَقِّهَا وَحِسَابُهُمْ عَلَيَّ اللَّهُ.

قاعده دوم آن است که همه چیزها را جمع داری در قضا و مشیت ایزد سبحانه و تعالی: هم خیر و هم شر، و هم نفع و هم ضرر. آنچه خیر است به امر و رضا و محبت او است، بدان ثواب دهد؛ و آنچه شر است به نهی او است، بدان عقاب کند، به رضا و محبت او نیست تا سفه لازم نیاید، اما جمله به قضا و مشیت او است تا قهر و عجز لازم نیاید.

قاعده سوم آن است که جمله یاران رسول را جمع داری در دوستی، و نیک خواستن، و نیک گفتن و هیچ کس را از ایشان به قلیل و کثیر بد نگوئی و بد نه‌اندیشی، و روا نداری که کسی دیگر بد گوید، چنان که حق تعالی گفت: وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا

رَبَّنَا إِنَّكَ رَوْفٌ رَحِيمٌ.

خداوند تعالی ما را بستود که ما ایشان را بد نگوئیم، و بدیشان دعا و ثنا گوئیم، پس شاید ایشان را بدگفتن. و از جمله ایشان ابوبکر صدیق را فاضلترگوئی پس عمر را، پس عثمان را، پس علی را رضوان الله علیهم اجمعین زیرا که ایشان نشستند بمقام رسول (ص) به اتفاق جمله یاران، و ایشان نصرت کردند مر دین را و شریعت را، و ایشان بگسترانیدند بساط اسلام را در آفاق جهان، به توفیق حق سبحانه و تعالی. چنان که در کتاب عزیز خود می گوید ابوبکر را: *أَلَا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ*. و عمر را گفت: *يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ*. و عثمان را گفت: *أَمَنْ هُوَ قَانِتَ آتَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا*. و علی را گفت: *إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا*. و جمله یاران را گفت: *وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ*. و جایی دیگر گفت: *وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ*. پس هم بر این جمله اعتقاد باید داشت تا موافق قرآن باشی، و بر سنت و جماعت باشی، و مسح کشیدن بر موزه روا داری مقیم را یک شبانه روز، و مسافر را سه شبانه روز، از وقت حدث تا وقت حدث.

قاعده چهارم آن است که همه جماعتها و جمعهای مسلمانان را حق گوئی و حق دانی، و از پس همه مسلمانان نماز روا داری، چنان که رسول گفت: *صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ إِمَامٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ، لَكُمْ صَلَوَاتُكُمْ وَعَلَيْهِمْ إِثْمُهُمْ*. و هرکه خلاف این گوید از سنت و جماعت دور باشد و افتراق آورده باشد در میان امت محمد رسول الله و رخنه افکنده بود درباره اسلام و سنت و جماعت، و از آن قوم باشد که رسول گفت: *مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ قَدَرَ شَيْرٌ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ مِنْ عُنُقِهِ*. و نیز گفت: *يَدُ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ* یعنی دست خدای عزوجل بر اهل سنت و جماعت است.

قاعده پنجم آن است که همه صفات ستوده ملك سبحانه و تعالی جمع داری به اعتقاد درست، چون علم و قدرت و سمع و بصر و حیات و علو و رفعت و عظمت و کبریا و امثال این، چنان که حق تعالی می گوید: *وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى مَفْسَّرٌ* گوید یعنی: *الْصِّفَاتُ الْعُلَى*. و باید دانست که چون علم نباشد، عالم نباشد، و چون قدرت نباشد، قادر نباشد، و در جمله صفات همچنین است آنگاه صانعی را شاید.

قاعده ششم آن است که اقرار دهی که حق را سبحانه و تعالی بتوان دید، و اهل بهشت خدای را ببینند به چشم سر، بی چون و بی چگونه و بی صورت و هیئت و لون و کیفیت نباشد، اما ببینند بی چون و بی چگونه، همچنان که امروز می دانند بی چون و بی چگونه، *لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ* اما ببینند، چنان که حق سبحانه و تعالی خبر داد: *وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ أَلِي رَبِّهَا نَاضِرَةٌ*.

قاعده هفتم آن است که اقرار دهی که بندگان خدای را استطاعت است، توانند که فعل کنند و توانند که نکنند و لزوم امر مقید است به شرط وجود استطاعت، زیرا که تکلیف مالا یطاق روا نباشد چنان که حق تعالی فرمود: *لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا*، مفسر گوید: یعنی طاقتها و در فرمان خدای تعالی و در دین او ستهندگی نکنی بعد از آن که حق ترا معلوم شده باشد، که همه خللها از این است.

قاعده هشتم آن است که اقرار دهی که همه کتابهای خدای عزوجل حق است چون قرآن، و تورات، و انجیل، و زبور، و صحف ابراهیم همه کلام خدای است عزوجل؛ به گفت نیافرید، سخن وی است و سخن وی از وی جدا نیست، و مخلوق نیست، و محدث نیست، بگفت به قدرت نه به آلت و جارحت: و گفتنی وی را از گفتن باز ندارد چنان که شنیدنی از شنیدن باز ندارد و دیدنی از دیدن باز ندارد. اما خدای را عزوجل کلام ثابت است. چنان که گفت: *يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ*. و نیز گفت: *فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ*. و نیز گفت: *وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا*.

قاعده نهم آن است که اقرار دهی که آمرزش گناه کبیره از خدای عزوجل بی توبه روا باشد مؤمنان را و سنیان را چون خواهد. و هرگناه کاری از مؤمنان که با خدای رسد، و توبه نکرده باشد، کار وی در مشیت حق تعالی باشد، اگر خواهد وی را بپامرزد بفضل و کرم خود، و اگر خواهد وی را به شفیع ببخشد، و اگر خواهد به مقدارگناه وی را عذاب کند، پس با بهشت آرد، چنان که گفت: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ رُوِيَ نَبَاهُ فِي حَقِّ تَعَالَى مُؤْمِنَانَ رَا عَذَابَ جَاوِدٍ كُنْتُ. وَ هَرِّ مُؤْمِنٍ كَهْ مِنْ دُنْيَا بَرَفْتٍ، وَ وَی رَا فِي خَاكٍ نَهَادَنْد، وَ وَی رَا سْؤَالَ كُنُنْدُ؛ اِگَر جَوَابَ بَه صَوَابٍ دَهْد، گُورِ وَی رَا مَرِّغَزَارِي گَرْدَانَنْد اَز مَرِّغَزَارِهَائِي بَهْشْت، وَ اِگَر جَوَابَ نَه بَه صَوَابٍ دَهْد، رُوِيَ نَبَاهُ كَه وَی رَا عَذَابَ كُنُنْد بَه مَقْدَارِگَنَاهِ وَی. وَ نِيْز اِقْرَارِ دَهِي كَه: حَسَاب، وَ تَرَاوِ، وَ نَامَه خَوَانْدَنْ، وَ صَرَاطِ، وَ بَهْشْتِ وَ دُوْرَخِ، هَمَه هَسْتِ وَ حَقِّ اسْتِ. چنان که در قرآن و اخبار آمده است.

قاعده دهم آن است که متشابهات که در قرآن و اخبار رسول (ع) است بدان اقرار دهی که چنان است و حق است؛ و هرچه از آن محتمل تأویل و تفسیر است، و مفسران آن را تأویل و تفسیر کرده اند، و علمای حق آن را بیان فرموده اند و معنی آن گفته اند، از قول ایشان در نگذری، و بر آن نیفزایی. و هرچه آن را فرو گذاشته اند، در آن هیچ سخن نگویی به عقل و فهم خویش، تا در تشبیه و تعطیل نیفتی. در جمله اقرار دهی که همه قول خدای است عزوجل، و حق است و چنان است که او گفت: نه به ظاهر و نه به باطن يك حرف را منکر نباشی، زیرا که يك حرف را منکر شدن، انکار است از جمله. و هرچند که در آیات متشابه کم آویزی ترا بهتر باشد، زیرا که حق سبحانه و تعالی می گوید: فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا. خدای عزوجل نشان راسخان علم آن نهاد، که ایشان به متشابهات اقرار دهند و تأویل و تفسیر آن نجویند، و راه سلامت این است. زیرا که نادانی با خود حواله کنی به از آن که در تشبیه کوبی و در فتنه افتی. و اگر کسی گوید که چه گوئی در این آیت ها که حق تعالی می گوید: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ. وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى. وَ أَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ. وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا، وَ فِي الْخَبْرَةِ كَهْ مَانَنْد اَيْنِ اسْتِ؟ گُويْم: چنان است که خدای گفت عزوجل، و رسول گفت، و عبدالله عباس گفت: اگر گوید که تشبیه می گوئی، گویم من بدانچه خدای گفت، و بدانچه رسول او گفت اقرار داده ام که چنان است که ایشان گفته اند، تشبیه نباشد. اما اگر تو می گوئی نه چنین است، تشبیه تو می گوئی نه من، من از تشبیهات بیزارم. من به آنچه خدای گفت، و رسول او گفت، اقرار دارم، و بر آن نه افزایم و نه کاهش؛ از تشبیه رستم. اما اگر تو می گوئی نه چنین است- و نشاید که چنین گوئی- در تشبیه تو آویخته ای و در تأویل تو می جویی نه من، و به قول خدای و رسول اقرار نمی دهی، تشبیه تو می کنی نه من، از اقرار تشبیه نیاید. اقرار به قول خدای و رسول ایمان است، و انکار از آن کفر است چون من به سر اقرار باشم و تو به سر تأویل و تشبیه، ترا بر من چه شاعت رسد؟ و هرکه عاقل و خردمند باشد، داند که راه راست و اعتقاد پاک، راه رسول (ع) و آن یاران او رضوان الله عليهم اجمعین است، و آن این است که گفته آمد. وَ بِاللَّهِ التَّوْفِيقُ وَالْعِصْمَةُ.

باب سوم

در معرفت و هدایت حق سبحانه و تعالی

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النّامقی الجامی، قدس الله روحه العزیز گوید که: بزرگان دین گفته اند: الْمَعْرِفَةُ نُورٌ حَارٌّ؛ و حق سبحانه و تعالی در کتاب عزیز خویش می فرماید: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ تَمَسَّسَهُ نَارٌ نُورٌ عَلِيٌّ نُورٌ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

حکما که مثل گویند، و سخن در مثل در بندند، از بهر آن کنند، تا شنونده آن سخن فهم کند و دریابد. پس احکم الحاکمین این سخن از آن در مثل بست تا از این فایده گیرند- آن کس که بشنود- و چون بزرگان دین گفته اند: الْمَعْرِفَةُ نُورٌ حَارٌّ که معرفت نوری است سوزنده، و حق سبحانه و تعالی می گوید: که معرفت چون چراغی است در طاقی نهاده که آبگینه ای در پیش او بود، و نیز می گوید: وَلَوْ تَمَسَّسَهُ نَارٌ نُورٌ عَلِيٌّ نُورٌ، پس از سر تحقیق در این سخن باید نگریست.

چون معرفت نور سوزان است، و چراغ نور سوزان است، و سینه عارف صدف اوست؛ همچنان که آن چراغ آن آبگینه را گرم می دارد، نور معرفت عارف را گرم می دارد، و همچنان که هرچه بدان چراغ دهی بسوزد، هرگناهی که نور معرفت بر آن تافت نیست گشت.

همچنان که هیمة به آتش پای نیارد، گناه با معرفت پای نیارد و همچنان که در روز چراغ به کار نیاید، و رنج چراغ نباید کشید، عارف را در پرتو نور معرفت به هیچ دلیل و راه بری حاجت نباشد در خدای شناختن. و همچنان که شب تاریک چراغ فایده دهد، هرکجا که ظلمت گناه، و تاریکی بدعت پیدا آید چراغ معرفت فایده خوش بدهد. و همچنان که هرکجا زمینی، یا بیشه ای، و اگر جایی باشد که مار یا خوک یا نوعی از این انواع در نیستانی افتد که همه خلق از آن عاجز باشند، آتش در آن زند همه صحرا گردد، و هرچه در میان آن باشد بسوزد، و آن زمین به چند سال چندان بر دهد که همه خلق از آن عجب فرو مانند.

حق سبحانه و تعالی معرفت را از آن به آتش مانند کرد تا ما بدانیم که همچنان که هیچ چیز به آتش پای نیارد، و هرچه سوختنی است بسوزد، همچنین هیچ معصیت با وجود معرفت پای نیارد- و هرچند هیمة بیشتر، آتش بلندتر، و تیزتر، و روشن تر. اگر این سخن را ترتیب کنم کتابی تمام برآید؛ اما هرکه عاقل، و خردمند، و عارف است این قدر او را بسنده باشد.

حق سبحانه و تعالی عارف را از بهر گناه کردن آفریده است؛ چنانکه خبر مهتر (ص) بدان ناطق است: لَوْلَمْ تُدْنِبُوا لَخَلَقَ اللَّهُ قَوْمًا يَدْئِبُونَ فَيَغْفِرُ لَهُمْ پارسی خبر چنین باشد که: اگر شما گناه نکنید، خدای عزوجل قومی دیگر را بیافریند تا گناه کنند، تا خدای عزوجل ایشان را بیامرزد.

و در خبر دیگر می آید که: در بنی اسرائیل پیغمبری به خدای عزوجل بنالید، گفت: یا رب! این امت من گناه بسیار می کنند، ایشان را باصلاح آر؛ خدای عزوجل بدو وحی فرستاد که: اگر ایشان گناه نکنند، من قومی دیگر را بیافرینم تا گناه کنند تا من بر ایشان رحمت کنم. این دریاها رحمت همه عاصیان را، و گناه کاران را آفریده ام، اگر ایشان را گناه نباشد این همه ضایع ماند.

مثل گناه مؤمن عارف چون مثل هیمة است، و مثل معرفت چون آتش؛ با وجود آتش هیمة را چه خطر باشد، و چون آتش باشد، و هیمة نباشد، آتش چون آتشی کند؟ لابد آتش را هیمة بیاید تا آتش روشنائی دهد، و توش تواند داد، و خلق از او منفعت توانند گرفت. و چون آتش بر هیمة گماشتی، خواه هیمة یک خروار باش، خواه

صد خروار، خواه صد هزار خروار؛ همه به يك نرخ باشد- بلکه هر چند همیشه بیشتر، آتش بلندتر، و روشن تر، و سوزان تر. و چون آتش نباشد يك شاخ همیشه، و اگر يك خروار، به صد سال در پیش خود بنهی و هزار کوزه آب بر وی بریزی يك ذره کم نشود: آب چشم که توش معرفت و محبت بازان یار نباشد- سقا يك مشك به يك تا نان فروشد!

گفته اند که منافق هروقت که خواهد بگرید، اما مخلص را که بُن مژه تر گردد، آتش در ملکوت زند. از آب دیده، تا به آب دیده فرق بسیار است، و از آتش ندامت و توبه تا به آتش خوف مقلد فرق بسیار افتد: هر آن وقتی که مرد عارف از سر ندامت، و شرم، و تشویر الله نفسی بر زند، و از سر شوق و نیاز او به محبوب او، چندان شرر دل سوز، جان فزای، روح نواز، و کفرگداز، و ضلالت زدای، و دل افروز، از آن صدر مشروح او به عالم صغری و کبری پیدا کند که جمله عالم آبادان گردد، و جهانی بر افروزد، و عالمی بسوزد.

و اگر باد فضلی بازان یار گردد، و عطر لطف لطیف بیارند؛ و بر آتش محبت او بر او کنند تا باد فضلی بوی آن عالم بپراکند، هر چه خاشاک، و خاکستر، و کدورت، و انگشت، همه را هبأً منثوراً گردانند، و هر چه نور و صفاوت، و لطافت، و شناخت، و معانی است به عالم نشر کند، تا بوی آن در دماغ محبان و سوختگان ازل افتد، و محمد (ص) را گوید: خبر ده دوستان و عزیزان، سوختگان ما را که: **إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا لَعَلَّ أَحَدَكُمْ أَنْ تُصِيبَهُ نَفْحَةٌ مِنْهَا فَلَا يَشْقِي بَعْدَهَا أَبَدًا.** پارسی خبر چنین است که رسول (ص) می گوید:

به درستی که خداوند پروردگار شما را در روزگارهای شما نسیم لطف هاست که بر دوستان، و محبان خود نثار کند؛ بجوید آن را که شاید بود که از آن نسیم لطف بویی به شما یکی برسد که هرگز نیز بدبخت نگردید- و نور، و روشنایی، و افروختگی آن تا ابدالآباد مرد عارف را در می کشد، و می افروزد، و بالا می دهد: زیرا که آتش علوی است به علو می کشد، و خاکستر، و انگشت، و کدورت، سفلی است به سفلی می کشد.

و این حدیث را بدین بیرون داده اند: **كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَيَّ أَوْسَلِهِ؛** هر چیزی که هست او را اصلی است، و مرجع او با اصل او گردد- از هم قرینی هم خویی آید، و لیکن هم اصلی نیاید. مردمان در مثل بسیار گویند، بیت:

گر دو مرکب را ببندی بر یکی آخور به هم گر نشد هم رنگ و هم تک بی گمان هم خو شوند

آب و آتش ضد یکدیگرند؛ اما چون آب با آتش قرین گردد هم خوی یکدیگر شوند، اگرچه هرگز آتش تری نکند، و آب آتشی نکند.

فصل آخر:

عارفان دو قومند: يك قوم را که سينه ايشان شرح کنند، و دیده دل ايشان گشاده شود، و چشم ايشان برکنوز فضل، و کرم، و جود، و رحمت و مغفرت حق سبحانه و تعالی افتد اغلب ايشان در راه رجاء افتند، و آن سخت نیکو افتد؛ زیرا که مردمان و اولیای خدای عزوجل تا آن گاه که عقبه خوف باز نگذارند، و درکوی امید نروند، هرگز به درجه اولیاء نرسند. و آن، از آن افتد که تا کسی به کسی امید می ندارد، و او را دوست ندارد مراد خویش از او طلب نکند، چون امید می دارد همیشه در طلب او باشد تا او را کجا یابد، تا مگر امید او از او برآید، و چون امید ندارد چرا طلب کند، و از بهر چه طلبد.

به حقیقت بیاید دانست تا امید مرد به کمال نگردد، محبت او غالب نشود، و تا محبت بر هرچه مرد دارد غالب نگردد، مرد مردی نشود از مردان خدای عزوجل. و هر مردی که در راه خدای عزوجل اول به خوف درآید، و آن بادیه و آن منازل تمام برد، و باز از راه خوف با راه رجاء نیاید، و منازل رجاء چنان که شرط است بنرود، هرگز به هیچ مقصود نرسد، و در پراکندگی افتد، و در تحیری نه بر اصل. و چون از این دو مقام که گفته آمد بر یکی برود، و بر یکی نرود، باشد که شیطان بر وی دست یابد؛ زیرا که اگر راه خوف برود، و راه رجاء نرود نومید گردد- و خدای عزوجل می گوید: از رحمت من نومید مباشید که هرکه از رحمت من نومید باشد از زیان کاران و بیگانگان باشد- و اگر راه رجاء برود و راه خوف نرود، ایمن گردد- و خدای عزوجل می گوید: ایمن مباشند از عذاب من مگر آن کسانی که خاسران باشند.

و هرکه راه خوف و رجاء به هم برود مردی با سلامت باشد، اما هرگز به مقامات اولیاء و صدیقان نرسد. و هرکه به اول به راه رجاء درآید، و در راه خوف در نه افتد ناپاک و بی شرم گردد، و مخاطره باشد که در راه اباحتی افتد؛ و هرکه به راه خوف افتد، و به رجاء در نیاید، او را بیم دیوانگی باشد، و خاسر، و گمراه، و دیوانه گردد. و چون خوف بر کسی غالب گردد هیچ چیز او را بهتر از دیوانگی نباشد که باری بر مسلمانی بماند. و هرکه چنان که گفتیم به اول به راه خوف درآید، و منازل آن ببیند، و آنچه شرط راه است به جای آرد، و پس از آن به مرغزار رجاء درآید، و آنچه شرط آن راه و روش است به جای آرد، و در آن مرغزار فریه شود، پس آنکه مرد مردی شود از مردان درگاه حق.

راه مرد خائف- که خوف بر وی غالب نگردد- چندان که به نومیدی کشد با سلامت تر است از راه رجاء، اما پیوسته در رنج، و درد، و محنت، و زحیر، و غم و اندوه باشد: گا با خدای به جنگ، و گاه با خلق به جنگ، و گاه با خویشان به جنگ، و گاه با قسمت قسام به جنگ؛ هرگز از جنگ کردن خالی نباشد.

و در راه خوف آفت مهین، و عیب بزرگترین، آن است که چون کسی از کسی می ترسد هرگز نخواهد که او را ببیند، همیشه از وی می ترسد، و گریزان و هراسان باشد، و هرکار که کند از بیم کند- و طاعت چنان باید که بر دیدار معطی کنی نه از بیم آن که نباید که مرا بگیرد، و در زندان باز دارد- و چون می داند که کار نه چنان است که او را شاید، و امید او به کار خویشان باشد خود دوست ندارد که بدو رسد، و از کار کردن نومید شود، و بر دل او سرد شود، و همواره بر نومیدی بیگاری می کند و رسول (ص) می گوید: لَأَجْرَ لِمَنْ لَأَخْشِيَةَ لَهُ. و چون مرگ و بیماری روی بر وی آرد از آن گریزان باشد؛ چون کسی از کسی می ترسد چون به حضرت شدن او رغبت کند؟ و نشان دوستان خدای عزوجل آن باشد که ايشان به مرگ آرزومند باشند، قوله تعالی: قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنَّ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.

مرد خائف همیشه ترسان، و گریزان باشد، و نخواهد که خداوندگار را ببیند؛ و اصل دوستی و بندگی آن است که بنده مشتاق دیدار خداوند باشد، و او را جوینده و دوستدار باشد، و راجی پیوسته آرزومند و جوینده باشد، و

خائف پیوسته گریزان باشد.

تا مرد در راه رجاء به کمال نرسد، و ندانده هرچه او را دروایست است در خز این او درست چه از دنیا و چه از عقبی، و چه از درجات، و چه از مقامات، و چه از منازل اولیاء، و صدیقان، و ابدالان، و چه از گنج‌ها، و غنوم، و کرامات، و چه آموزش گناه، و چه نجات از مهلکات، و چه از طعام، و شراب، و اعزاز دو جهانی، از او امید دارد نه از کار خویش- و اعتقاد چنین دارد که او این همه از بهر مؤمنان، و عارفان مخلص دارد: چه مذنب، و چه فاجر، و چه مفسد، و چه عاصی؛ در ولایت خدای عزوجل این بس کاری نباشد که با ولی از اولیاء خویشتن چنین کند.

در حکایت درست که یک بار مردی در بسطام به خواب دیده که خدای عزوجل ولایت بسطام در کار بایزد کرد؛ بیامد و این خواب او را برگفت که من چنین خوابی دیدم. بایزد قدس الله سره العزیز گفت: بس خوابی نیست که دیده‌ای؛ اگر همه فرزندان آدم را در کار حضرت سلطان بایزد کردی هم بس کاری نبود! هنوز یک کف خاک بودی میان دو دست، کف خاکی چه باشد؟! و سلطان آن سخن از آن گفت که او را چشم بر خزینة فضل، و کرم، و جود او افتاده بود، و بر خبر رسول که او گفت: **إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى مِائَةَ رَحْمَةٍ: أَنْزَلَ مِنْهَا رَحْمَةً وَاحِدَةً، وَ قَسَمَهَا بَيْنَ الْجَنِّ، وَالْإِنْسِ، وَالطَّيْرِ، وَالْبَهَائِمِ، وَالْهَوَامِّ. فَبِهَا يَتَعَاطَفُونَ، وَبِهَا يَتَوَاصَلُونَ، وَبِهَا يَتَرَاخَمُونَ وَ أُخْرَ تِسْعًا وَ تِسْعِينَ رَحْمَةً لِنَفْسِهِ يَرْحَمُ بِهَا عِبَادَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ.**

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید که خدای عزوجل صد رحمت است: یک رحمت از آن بفرستاد و قسمت کرد میان آدمی، و پری، و مرغ، و سباع، و چرنده، و جنبنده؛ و ایشان بدان بر یکدیگر مهربانی و تلافی، و رحم می کنند، و همه رحمت‌ها در میان خلق از آن یک رحمت است، و نود و نه در باقی است، تا بدان روز قیامت بر بندگان رحمت کند. اگر جمله گناه کاران امت محمد (ص) را بیمارزد، از دریای رحمت او چندان کم شود که یکی از ما سوزنی به دریایی ژرف فرو زند؛ هم چندان کمی در در رحمت او آید که از آن سوزن در آن دریا آید!

و خزینة رحمت او را هیچ کرانه نیست، و فضل، و جود، و کرم او را هیچ منتهایی نیست؛ مردی باید که مؤمن عارف باشد از خلعت و رحمت در نماند. و این همه دریاهای رحمت، مؤمن عارف مخلص راست، اگرچه گناه او به عدد ریگ بیابان، و برگ درختان، و قطره باران، و موی چارپایان باشد، چون مؤمن عارف است باک نیست.

فصل آخر:

این جمله که می رود در شأن مرد مخلص عارف موحد می رود که او درگفت کلمه: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** راست باشد؛ این همه در حق ایشان می رود، اگرچه گناه کار باشند از گناه باک نیست. چون گناهی باشد یک نظر رحمت آن همه نیست کند چنان که گفته آمد. اما باید که در اعتقاد درست باشد، تا بر حسب اعتقاد او با او کارکنند؛ کارها از سر مجاز فرا نباید گرفت، و در یک ساعتی در سبزه بهاری نباید نگریست که گرمای تابستان، و سرمای زمستان در پیش است، و آن جز به مرکب اعتقاد درست بدان راه بیرون نتوان شد.

روزی مهتر (ص) گفت مر عبد الله عباس را رضي الله عنهما:

أَعَلَّمَك كَلِمَات: أَحْفَظِ اللَّهَ يَحْفَظَكَ، وَأَحْفَظِ اللَّهَ تَجِدَهُ أَمَامَكَ؛ وَإِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ، وَإِذَا اسْتَعْنَتْ فَاسْتَعِنِ بِاللَّهِ. فَلَوْ أَنَّ الْأُمَّةَ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ أَنْ يَنْفَعُوكَ لَمْ يَنْفَعُوكَ إِلَّا بِشَيْءٍ كَتَبَ اللَّهُ لَكَ، وَلَوْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ أَنْ يَضُرُّوكَ لَمْ يَضُرُّوكَ إِلَّا بِشَيْءٍ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْكَ؛ طَوَيْتِ الْأَصْحَفُ وَجَفَّ الْقَلَمُ.

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید مر عبدالله عباس را رضی الله عنهما: پیاموزم ترا سخنانی: نگاه دار فرمان خدای را عزوجل تا خدای عزوجل ترا نگاه دارد به هر چه در پیش داری. و هر چه خواهی از خدای عزوجل خواه، و چون استعانت خواهی خواست به کسی، آن استعانت از خدای خواه. و به درستی که اگر همه خلق گرد آیند بر آن تا ترا منفعتی کنند، نتوانند کرد مگر به چیزی که خدای عزوجل بر تو حکم و قضا کرده است، و در ازل بر تو نبشته است؛ و اگر همه گرد آیند (بر آن) تا ترا مضرّتی رسانند، نتوانند کرد مگر به چیزی که خدای عزوجل ترا قضا کرده است، و در ازل بر تو نبشته است، نسخت در نور دیدند، و قلم خشک شد.

تا خدای کسی را از خلق خویش برنگزیند، او را این اعتقاد به ارزانی ندارد. اما اعتقاد چنان باید که گفتیم که مرد در گفت: لا إله إلا الله درست باشد، و درستی مرد در گفت: لا إله إلا الله آن باشد که اعتقاد دارد که: لا ضار، ولا نافع، ولا معز، ولا مدل إلا الله آن که در گفت: لا إله إلا الله درست باشد، و بر اعتقاد اهل سنت و جماعت باشد، آن که گناه او همه سبب رحمت، و مغفرت باشد؛ زیرا که مرد مؤمن مخلص عارف را قصد گناه کردن نباشد، و چون کرده آید با سر استغفار، و ندامت شود، و چون ندامت دل و استغفار زبان بازان یارگشت سبب رحمت گردد، قوله تعالی: وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظَلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا.

لا إله إلا الله چون برآستی گویی این کلمه دانه ای است که بکشتی؛ چون بروید بیخ تا به ثری فرو برد، و شاخ تا به اعلی علیین برکشد. هر چه در میان علی و ثری مخلوقات است، نهنگ وار به دم به خود کشد، و فرو برد که یک ذره در وی کم و بیش نگرده؛ چنان که عصای موسی صلوات الله علیه آن همه سحره فرعون به یک دم در کشید، و فرو برد که یک ذره در وی کم و بیش نگرید- آن که چه عجب باشد اگر کلمه: لا إله إلا الله همه گناه گناه کاران را، و همه کفر کافران را به یک دم فرو کشد؛ و عصای موسی صلوات الله علیه جز یک شاخ نبود از مورد بهشت، خدای عزوجل او را چندان سلطنت، و شوکت، و شهامت داد تا هفتاد هزار خروار رسن را به یک دم فرو برد که هیچ کس ندانست که آن کجا باشد، و چون نیست گردید!

کلمه ای که حق سبحانه و تعالی می گوید: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ. چون خدای عزوجل داستانی، و مثلی بزد مردمان را تا ایشان در آن نگرند، و دراندیشند، و از آن پند و عبرت بگیرند، و از آن غافل نباشد:

پند برگرفتن این و مانند این باشد؛ نه آن که برخوانی و در نه اندیشی که چه خواندم، و چه شنیدم، و در مصحف مجید می گوید: قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا. و جای دیگر می گوید: وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامًا وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

اما این کلمه باید که چنان گویی که باید گفت، تا مقصود حاصل گردد. رسول (ص) معلّم همه خلق بود، و خدای عزوجل او را رحمت جهانیان خواند؛ و بسیار چیزهاست که مخاطب رسول الله است اما مقصود از آن امت است. این آیت که حق سبحانه به رسول (ص) فرستاد: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحِي إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.

رسول (ص) در کار حق سبحانه هیچ شریک می نیارد، اما امت آوردند؛ گفت: فرا ایشان بگویی تا در کار ما، و گفتار ما هیچ شریک نیارند. این همه ثمره لا إله إلا الله آن کس راست که این کلمه از سر تحقیق گوید، و اخلاص بازان به هم باشد، آنکه چندین ثمره دهد، و چون نه از سر اخلاص و حقیقت گوید: إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ بار آرد. کلمات یکی، هر دو گوینده همان گفتند؛ اما یکی از سر شناخت، و دیگری از سر

ناشناخت گفت، در فرق این و آن می‌نگرد!

قال رسول الله (ص): إِنَّ رَجُلَيْنِ مِنْ أُمَّتِي يَقُومَانِ فِي الصَّلَاةِ: رُكُوعُهُمَا، وَ سُجُودُهُمَا، سَوَاءٌ؛ وَإِنَّ فَضْلَ صَلَاةِ الرَّجُلِ عَلَيَّ الْآخِرُ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ. پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید: به درستی که دو مرد از امت من در نماز ایستند: رکوع، و سجود ایشان برابر باشد؛ و از نماز یکی تا به نماز دیگری از زمین تا آسمان فرق باشد. در کارها به صورت اهل صورت و اهل مجاز نگرند اما اهل حقیقت از سر تحقیق نگرند، و گرد مجازات و پوست نگردند: معصیت اهل معنی همه طاعت بار آرد، و طاعت اهل دعوی که معنی ندارند همه عین معصیت باشد.

مثل اهل معنی چون مثل سنگ آتش‌زنه است: اهل دعوی آتش از اهل معنی فراگیرند، و در پاره‌ای چوب، و خاشاک، و درمنه زند؛ روشنایی بنماید، ولیکن هم در ساعت باز فرو نشیند که نه آتش ماند و نه روشنایی، و مرد مدعی در تاریکی و گمراهی بماند که نه راه فرایس داند، و نه راه فراپیش، چنان که حق سبحانه و تعالی در کتاب خویش می‌گوید: مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ. صَمُّ بَكْمٍ عَمِيَّ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ.

و مرد عارف معنوی که مثل او چون مثل سنگ آتش‌زنه است اگر همه دریاها آب، و کوه‌های برف، و رودهای یخ بر وی گماری چون وقت کار آید، عقل عاقل متقاضی گردد، و به دست نصیحت پیغامی به سوی دل فرستد که: ای دل معنوی از خواب غفلت بیدار شو! و به دست استطاعت مفتاح فکرت بگیر، و پرده غفلت از روی هدایت باز کن، و سنگ ندامت بر آتش‌زنه ملامت زن، تا نور معرفت، و نار محبت، در سوخته ارادت ازل افتد، و باد فضل و لطف آن را بالا دهد و فروماندگان تیه ضلالت به نور چراغ معرفت، از تاریکی نکرت و ضلالت، به راه نجات، و هدایت، و مغفرت آیند، و در روشنایی چراغ معرفت عارفان بروند.

و در سفرهایی که پادشاهان روند در شب تاریک بی‌شمع و مشعله نروند، اما بسیار از اوباش، و ستوربان، و گدای در روشنایی آن بروند؛ اما ایشان را در شمع و مشعله هیچ نصیب نباشد. و فردای قیامت هم این دعوی کنند؛ هم چنان که در دار دنیا در روشنایی چراغ عارفان می‌بودیم، در قیامت هم چنان خواهیم بود، چنان که حق سبحانه و تعالی می‌گوید: روز قیامت منافقان، مؤمنان را می‌گویند:

أَنْظَرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ، قِيلَ ارْجِعُوا وَرَائِكُمْ ... تا آخر آیه اما بآشید تا فردا که هرکسی را به رنگ دل برانگیزند: يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ.

این سپیدی و سیاهی رنگ دل است که بر روی دهد؛ و روز قیامت حشر خلق بر رنگ دل ایشان خواهد بود، و بر فعل و نیت ایشان خواهد بود، هرکه امروز طبع خوک دارد، فردا خوک برخیزد، و هرکه طبع بوزینه دارد، فردا بوزینه برخیزد، هرکه طبع نفاق دارد، فردا منافق برخیزد، و هرکه طبع جباری، و متکبری دارد فردا بر صورت مورچه برخیزد، و پای سپر همه خلق باشد.

و عارف که مؤمن مخلص است، هم چنان مؤمن، و عارف، و مخلص برخیزد. هم چنان حدیث آن سنگ که آتش در وی تعبیه است؛ به همه آب‌ها تر نگشت، و به همه رودهای برف و یخ، و سرماهایی سرد، آتشی از وی بیرون نتوانست کرد، که او را از آن هیچ زیان نداشت و چون به کار آمد جهانی را روشن گردانید، و عالمی را برافروخت، و صد هزار هیمه تر و خشک در پیش وی هیچ خطر نداشت، هم چنان روز قیامت، نور قیامت از شعاع دل عارفان خواهد بود، و نور از روی ایشان خواهد بود، و زینت بهشت تمام نگردد تا آنکه که عارفان موحد مخلص پای در بهشت نهند.

هیچ نور با نور معرفت پای نیارد، و هیچ آتش با آتش محبت برابری نتواند کرد. و در خبر می‌آید که قومی از

مؤمنان قدم بر صراط نهند، آتش دوزخ به فریاد آید: بگذر ای مؤمن عارف! که آتش محبت و نور معرفت تو، آتش مرا فرو نشاند. و آتش دوزخ که همه سرکشان را و جباران را می به دو نیم کند، و همه خلق از بیم او می قرار نیابند، او را می بی آتش معرفت عارفان بیم کنند، چنان که خبر بدان ناطق است، قال رسول الله (ص): جَزُّ يَا مُؤْمِنُ! فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ نَارِي.

نور دل عارفان که از سر حقیقت، و معرفت، و محبت، و مودت برخیزد هیچ آن را حجاب نتواند کرد، و هم چنان می رود، و حاجبان از پس، و از پیش، و از چپ، و از راست، و از فوق، و از تحت او می روند و هر خاشاک هوا و هوس، و سودا و وسواس، که گرد او گردد می سوزد و هم چنان از دل عارف صادق برآید که به هیچ التفات نکند، و پر همت باز کند، و قصد الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ کند که نه بر دنیا تابد، و نه بر عقبی تابد، و نه بر ارض تابد، و نه بر سماء تابد، و نه بر هوا تابد، و نه بر فضا تابد، و نه بر بهشت تابد، و نه بر درجات تابد، و نه بر عرش تابد و نه بر فلک تابد، و نه بر ملک تابد، و نه بر علی تابد، و نه بر ثری، و نه بر هیچ مخلوقی تابد که خاء خلقت دارد، هم چنین می رود، و حجاب عشق و محبت به زبان صدق و حقیقت آواز می دهند که:

طَرَّقُوا لِنُورِ عَبْدِ عَارِفٍ إِلَيَّ مَعْرُوفٍ وَاحِدٍ، أَحَدٍ، صَمَدٍ، غَفُورٍ، غَفَّارٍ كَرِيمٍ، سَتَّارٍ، عَالِمٍ، جَبَّارٍ، لَمْ يَزَلْ، وَلَا يَزَالُ، كَبِيرٍ مُتَعَالٍ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

باب چهارم

در فضل توبه و فضل تائبان گناه کار

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی، قدس الله روحه العزیز گوید که: فرمان حق سبحانه و تعالی مر جمله انبیاء و رسل را صلوات الله علیهم اجمعین این بوده است که: مرگناه کاران را، و رمیدگان را با درگاه ما خوانید، و احسان، و فضل، و جود، و کرم، و رحمت ما ایشان را باز نمایید، تا ایشان با درگاه ما آیند؛ چنان که داود را صلوات الله علیه گفت: **بَشِّرَ الْمُذْنِبِينَ وَأَنْذِرَ الصَّادِقِينَ**. گفت: یا داود! بشارت ده گناه کاران را، و بیم کن صدیقان را، تا گناه کاران نومید نگردند، و صدیقان ایمن نگردند.

و در قرآن مجید نیز این را مدد یافتیم که حق سبحانه و تعالی می گوید: **وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا**، و در خبر نیز می آید که مهتر (ص) می گوید: **اللَّهُ أَرْحَمُ بِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ مِنَ الْوَالِدَةِ الشَّقِيقَةِ بَوْلَدِهَا**؛ پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می فرماید که: خداوند پروردگار ما رحیم تر و مهربان تر است بر بنده مؤمن از مادر مشفق و مهربان بر فرزند خویش. و در کتاب عزیز خویش می گوید: **وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا**.

چون رحمت، و فضل، و جود، و لطف حق سبحانه و تعالی بر بنده مؤمن گناه کار بدین جایگاه باشد، چرا باید تا مؤمنان عارف موحد مخلص در کار یکدیگر چنین بد اندیش باشند، و بد اعتقاد باشند چه در وعده رحمت، و چه در وعده نعمت، و چه در قسمت روزی، و چه در شر، و چه در خیر، - هرچه او را می باید در این جهان و در آن جهان - نظری باز نگریستن بدون خدای عزوجل از بهر چراست؟ **قال رسول الله (ص) ظَنُّوا بِالْمُؤْمِنِينَ خَيْرًا -** اندیشه خوب دار، و ظن خوب کن که فرمان او چنین است؛ و وعده چنین داد، و گفت: **أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي فَلْيُظَنَّ بِي مَا شَاءَ -** من به نزدیک گمان بنده خویشم؛ هرچه مؤمن مخلص به من گمان برد، من بازو آن کنم. و در خبر دیگر می آید: **مَنْ ظَنَّ بِي ظَنًّا وَفَيْتُهُ، وَمَنْ لَقِيَنِي بِقِرَابِ الْأَرْضِ خَطِيئَةً لَقِيْتُهُ بِمِثْلِهَا مَغْفِرَةً مَالَمْ يُشْرِكْ بِي شَيْئًا**. و قال رسول الله (ص): **يَسْرُوا وَلَا تُعْسَرُوا؛ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَكُمْ مِيسِرِينَ وَلَمْ يُبْعَثُوا مُعْسِرِينَ** - پارسی خبر چنین باشد که: آن صدر و بدر عالم خوشید یثرب و حرم، برگزیده از انبیاء و امم چنین می گوید که: آسان فرا گیرید کارهای بندگان خدای را بر ایشان، دشوار فرا مگیرید؛ مرا فرستادند آسان فرا گیرنده بر شما، و نفرستاده اند دشوار فرا گیرنده بر شما.

و رسول (ص) می گوید که: هر چیزی از من به شما رسانند که موافق قرآن باشد فراستانید، و هرچه نه موافق قرآن باشد فرامستانید اما این خبر موافق قرآن است که: **يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ -** خداوند سبحانه و تعالی می گوید که من که خداوند پروردگار شما می خواهم به شما آسانی، و نمی خواهم به شما هیچ رنج و دشواری؛ اما ما را خود برگ آن نیست که خداوند عزوجل بر ما و بر هیچ کس رحمت کند به فضل خویش. همه را می چنان باید که به کار ایشان بر ایشان رحمت کند، و این کار ما هیچ به سزای او نیست؛ همه گرد نومیدی، و سیاست، و عذاب، و عقوبت می برآیم و حق سبحانه و تعالی می گوید: **وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا**. و رسول (ص) گفت که حق می گوید: **أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي فَلْيُظَنَّ بِي مَا شَاءَ**.

و هم رسول (ص) می گوید که حق سبحانه و تعالی می گوید: **سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلَيَّ غَضَبِي**. و هم از رسول (ص) روایت کنند که او گفت: **لَيْلَةَ أُسْرِي بِي إِلَيَّ السَّمَاءِ سَأَلْتُ اللَّهَ تَعَالَى، فَقُلْتُ: يَا رَبُّ! إِنْ كُنْتُ غَافِرًا لِدُنُوبِ أُمَّتِي لَمْ قَضَيْتَ عَلَيْهِمُ الْمَعَاصِي؟ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: فِيهِ إِضَاعَةٌ شَيْئِينَ: إِضَاعَةٌ شَفَاعَتِكَ، وَإِضَاعَةٌ رَحْمَتِي -** پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید که: آن شب که مرا به معراج بردند بر آسمان ها گذر کردم، پرسیدم از خدای عزوجل، **گفتم: یارب! اگر تو آمرزنده گناه امت منی چرا خود گناه بر ایشان قضا کردی؟ خدای عزوجل گفت: یا**

محمد! در آن ضایع شدن دو چیز بود: ضایع شدن شفاعت، و ضایع شدن رحمت من. پس با چندین لطف و کرم، و این همه امیدهای نیکوکه ما را وعده کرده است، چرا باید تا ما چنین از رحمت خدای تعالی نومید باشیم؟ تا گناه بنده از رحمت خدای افزون نگردهد، روی نومیدی نیست، و این هرگز نتواند بود.

در بنی اسرائیل مردی بود که گناه بسیار کردی، و توبه نیز بسیار کردی؛ آخر روزی در اندیشید، از بس جفا، و خطا، و معصیت که کرده بود، دلش از خود بگرفت، برخاست و از سر تنگدلی به صحرا شد، و گفت: بار خدایا! از بس جفا و بی حرمتی که بکردم دلم برگلو رسید، و شرم می دارم که نیز توبه کنم، تا کی از این جفاهای من؟! شنید که: ای بنده من! اگر هزار چندین بکنی، تا تو می دانی که من خداوند آمرزگارم، و برگناه آمرزیدن تواناام مرا شرم کرم باز دارد که ترا عقوبت کنم.

و قول رسول (ص) نیز بر این گواهی می دهد، قال رسول الله (ص): مَنْ أَدْنَبَ ذَنْبًا، وَعَلِمَ أَنَّ اللَّهَ إِطَّلَعَ عَلَيْهِ، غَفَرَ لَهُ، وَإِنْ لَمْ يَسْتَغْفِرْ - رسول (ص) می گوید: هر که گناهی بکند از گناهان - و او می داند که خداوند عزوجل بر آن گناه مطلع است - خدای عزوجل او را بیامرزد، اگرچه این کس بر کرده خویش استغفار و ندامت نیارد. و هم رسول (ص) می گوید: إِنَّ الرَّجُلَ لَيُدْنِبُ الذَّنْبَ يُدْخِلُهُ اللَّهُ بِهِ الْجَنَّةَ؟ قَالُوا وَكَيْفَ يَكُونُ ذَلِكَ يَارَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: يَكُونُ نَصْبًا بَيْنَ عَيْنَيْهِ فَيَتُوبُ مِنْهُ - پارسی خبر چنین باشد که به درستی که مرد باشد که گناهی بکند از گناهان، و خدای عزوجل او را بدان گناه در بهشت کند! گفتند آن چگونه باشد یا رسول الله؟ گفت: آن، چنان باشد، که آن کس که آن گناه بکند، آن در پیش چشم او بدارند، و او در آن می پیچد، و می نالد، تا آن گاه که توبه کند.

و هم رسول (ص) می گوید: لَوْ أَخْطَأَ أَحَدُكُمْ مِنْ أُمَّتِي حَتَّى يَبْلُغَ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ تَابَ، تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ - پارسی خبر چنین باشد که: اگر یکی از شما چندان گناه و خطا بکند تا آن گاه که میان آسمان و زمین پُر برآید، پس توبه کند، خدای عزوجل توبه او قبول کند.

و هم عبادة بن الصامت از رسول (ص) می روایت کند که رسول (ص) می گوید: هر که توبه کند پیش از مرگ به يك سال، خدای عزوجل توبه او قبول کند؛ پس گفت سالی بسیار بود، گفت: هر که توبه کند پیش از مرگ به يك ماه، خدای عزوجل توبه او قبول کند پس گفت ماهی بسیار بود، گفت: هر که توبه کند پیش از مرگ به يك هفته، خدای عزوجل توبه او قبول کند، پس گفت هفته ای بسیار بود، گفت: هر که توبه کند پیش از مرگ به يك روز، خدای عزوجل توبه او قبول کن، پس گفت روزی بسیار بود، گفت: هر که توبه کند پیش از مرگ به يك ساعت، خدای عزوجل توبه او قبول کند، پس گفت ساعتی بسیار بود، گفت: هر که توبه کند پیش از آن که جان به چنبر گردون رسد خدای عزوجل توبه او قبول کند.

اما ما خود از ناراستی که هستیم، و از بس کم و بیش که بگوئیم نه سخن راست در دل ما جای گیرد، و نه وعده راست باور داریم؛ اگر نه از فضل، و کرم، و لطف، و جود، و وفا چه باقی گذاشته است؟ حق سبحانه و تعالی راست بدان ماند که مجرم و گناه کار اوستی که چندین عذر، و پذیرش، و وعده های نیکوکه او می کند، اما هرکسی آن کند که از او آید: ما لثیم ایم و او کریم - ما پیشه خویش می کنیم، و او آن خویش؛ مردمان در مثل چنین گویند:

از عنبر بوی آید و از کژدم نیش هرکس کاری همی کند در خور خویش
درویشان چند بیٹی بگویند، آن گاه در آخر آن بگویند:

کردم گنهی ز زلت آدم بیش دل بود مرا از این قبل خسته و ریش
دل داد مرا حبیب گفتا: مندیش تو در خور خود کنی و ما در خور خویش

عن ابی هریره، عن رسول(ص) قال: لَوْ أَنَّ رَجُلًا أَذْنَبَ ذَنْبًا فَقَالَ يَا رَبُّ! أَذْنَبْتُ ذَنْبًا فَأَعْفِرْ لِي. فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى عَمَلٌ عَبْدِي ذَنْبًا، وَعَلِمَ أَنَّ لَهُ رَبًّا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ وَيَأْخُذُ بِهِ، فَقَدْ غَفَرْتُ لِعَبْدِي؛ ثُمَّ إِنَّهُ أَذْنَبَ الثَّانِيَةَ، فَقَالَ يَا رَبُّ! أَذْنَبْتُ ذَنْبًا فَأَعْفِرْ لِي فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: عَمَلٌ عَبْدِي ذَنْبًا، وَعَلِمَ أَنَّ لَهُ رَبًّا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ وَيَأْخُذُ بِهِ، فَقَدْ غَفَرْتُ لِعَبْدِي؛ ثُمَّ إِنَّهُ أَذْنَبَ الثَّلَاثَةَ، فَقَالَ يَا رَبُّ! أَذْنَبْتُ ذَنْبًا فَأَعْفِرْ لِي. فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: عَمَلٌ عَبْدِي ذَنْبًا، وَعَلِمَ أَنَّ لَهُ رَبًّا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ وَيَأْخُذُ بِهِ، فَقَدْ غَفَرْتُ لِعَبْدِي؛ ثُمَّ إِنَّهُ أَذْنَبَ الرَّابِعَةَ، فَقَالَ يَا رَبُّ! أَذْنَبْتُ ذَنْبًا فَأَعْفِرْ لِي. فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: عَمَلٌ عَبْدِي ذَنْبًا، وَعَلِمَ أَنَّ لَهُ رَبًّا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ وَيَأْخُذُ بِهِ، أَشْهَدُكُمْ مَلَائِكَتِي، أَنِّي غَفَرْتُ لِعَبْدِي فَلْيَعْمَلْ مَا شَاءَ.

پارسی خبر چنین باشد که ابوهریره رضی الله عنه از رسول(ص) می نقل کند که: اگر مردی گناهی کند از گناهان، پس گوید: یا رب! گناه کردم، بیامرزم. پس خدای عزوجل گوید: گناه کرد بنده من، و می داند که من او را خداوندی ام که گناه آمرزم، و بدان بگیرم، بدرستی که من بیامرزیدم بنده خویش را؛ پس دیگر باره گناه کند از گناهان، و گوید: یا رب! گناه کردم، بیامرزم. پس خدای عزوجل گوید: گناه کرد بنده من، و می داند که من او را خداوندی ام که گناه آمرزم، و بدان بگیرم، بدرستی که من بیامرزیدم بنده خویش را؛ هم چنین تا چهار بار؛ بار چهارم گوید حق سبحانه و تعالی گواه باشید فرشتگان من! که بیامرزیدم بنده خویش را، گوکارکن هرچه خواهد. ما را کاری عظیم بیفتاده است: بد بنده ایم، و خویشان را نیک بنده می دانیم، بدکاریم و خویشان را نیکوکار می دانیم! اگر این ظن نیکوکه ما به خویشان، و کار خویشان می داریم، به خدای داشتیمی بهتر بودی، و اگر آن که به نیکوکاری خویش- که نداریم- می امید داریم، به رحمت خدای امید داشتیمی بهتر بودی؛ تا لاجرم نه ناله بدکاران داریم، و نه رجای راجیان داریم، به تقلید چیزی از هرکسی فرا گرفته ایم: اگر یکی گوید سیاه، ما هم گوئیم سیاه، و اگر دیگری گوید سپید، ما هم گوئیم سپید!

چون یکی سر در دین جنباند، ما هم چنان سر در جنبانیم- این نه کار خردمندان، و عارفان، و اهل بصیرت باشد، مردم چنان باید که او را در کارها تمیز باشد، تا هرچه فراوی گویند، به عقل دراندیشد، و نیک از بد جدا کند، و به هر چیز ناچیزی فریفته نشود و به قول هر نادانی از سر پی نیفتد، تا او را از اهل عقل و خرد توان گفت، و بالله العون، والتوفیق.

باب پنجم

در حرمت مؤمن گناه کار عارف مخلص

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی قدس الله سره العزیز گوید که:

آیت‌هایی که این کتاب را بنا بر آن است تایی چند یاد کنیم، تاهر طاعنی را در این کتاب جایی طعن نباشد، و اگر طعنی کند، باری زود خاکسار، و سیه‌گلیم گردد. اول قوله تعالی: وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا. دیگر: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَيَّ أَنْفُسَهُمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا. دیگر: إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا. دیگر: وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. دیگر: تُوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا. دیگر: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ. دیگر: وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ. دیگر: وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ لَهُ فَمَا لَهُ مِنْ تَابٍ وَلَا مَنْ تَابَ وَأَمَّنْ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ.

و از آن آیت‌ها بسیار است در کتاب خدای عزوجل؛ اما هر که به قرآن، و به قول خدای ایمان دارد که این قول خدای است عزوجل، و راست است، و در این هیچ شک نیست، از این یک دو آیت بسنده است این کتاب را. اما اگر کسی این ندارد، جمله قرآن، و تورات، و انجیل، و زبور داود بر وی خوانی هیچ سود ندارد.

اما آن کسانی که در این کتاب به اعتقاد، و ایمان درست نظر کنند، ایشان را از این کتاب فایده بسیار حاصل گردد؛ زیرا که ما در این کتاب درجه‌های جواهر بسیار تعبیه کرده‌ایم؛ اما از این درجه‌ها بسی سربسته دست باز داشته‌ایم، و بعضی سر بگشاده‌ایم. خدای عزوجل یار آن کس باد که از سر ناشناختگی در این کتاب ننگرد، و تصرف بیهوده در باقی کند، و به عصای نابینایی گنج پادشاهان نجوید، و مسلمانان را در رنج و گفت‌وگویی نه افکند؛ زیرا که از این طعام کم کسی خورده است، و از این شربت کم کسی آشامیده است. و اگر کسی است که علم و عقل او در این میدان جولان تواند کرد، و معرفت و فهم او این سخنان را جذب تواند کرد، آنگه او اگر قصد این درجه‌ها کند که سربسته است، او را مسلم باشد؛ و اگر فکرت، و فهم، و عقل او این قوت ندارد، گو برو، و گرد این بحر، و این ساحل مگرد، که در خون خویش سعی کرده باشی.

اما اگر کسی برقع خواجه امامی از روی عقل باز کند، و معرفتی دارد و علمی که آن را کحل هدایت کشیده باشند، و بر سبیل تضرع و نیاز روی بدین بادیة مفلسان، و نیازمندان آرد، و بدین بادیة فرو شود، و بدین دریاها فرو رود بر سبیل غواصی، اگر در این بحر غرق شود، خون او ضایع نگردد، و از شهیدان راه حق باشد، چنان که حق سبحانه و تعالی ما را خبر کرد، قوله تعالی: وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.

فصل: یک درج از این نوع که به فهم هر کسی نزدیکتر آید، سر باز کرده آید؛ در این سخن باید نگریست: اگر چنان است که بی‌انکار، و بی‌آن که از کسی دیگر سؤال کنی، ترا این سخن حل شود، آنگه ترا مسلم باشد که این درجه‌های دیگر سر بگشایی؛ و اگر در این سخن دل تو پیچ آرد، آن بهتر که گرد این سخن نگردي. زیرا که هر سخنی که تو از این به اول برخوانی، و اگر بر کسی دیگر عرض کنی، اول به کفر فتوی خواهند کرد، مگر کسی بود که راسخ قدم باشد، و از آن باشد که: وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ. و اگر کسی بود که در وی اعتقادی دارد گوید که: او کفر نگوید، و به حجت گفته باشد- دیگر همه فتوی کفر و زندیقی کنند، و این همه توحید موحدان را باشد.

اما اگر کسی این حدیث فرا نستاند، هیچ عجب نباشد؛ در مثل چنین گویند: مَنْ لَمْ يَدُقْ لَمْ يَدْرِ. و اگر کسی از مردم روستایی، و اگر دانشمندی که کم علم باشد، در این سخن آویزد، بس عجب نباشد؛ زیرا سالی چند هست

که ما در شهر نیشابور بودیم، مانند این حالی افتاد:

خواجه امام اسعد خود مشتبه سخن از هر جای برگرفته بود، و بر سرکرسی آن سخنان می‌گفت که نه او دانست که چه می‌گوید، و نه آن دیگران که می‌شنیدند. از دانشمندان قومی آن سخنان بر وی بگرفتند، و جمله ائمه عصر چه از اهل نیشابور، و چه از اهل توس، و چه از اهل عراق هرکه می‌شنید، فتوی کفر می‌کردند، و بر آن محضری ساختند، و جمله ائمه نامه‌ها بر آن نوشتند، و او را در زندان کردند تا روز آدینه بر سر چهار سوی نیشابور بر دارکنند!

خدای عزوجلّ فضل‌ی بکرد هم به جای ما، و هم به جای او، و دیگر ائمه که آن سخنان را بر ما عرضه کردند، و ما وجه آن بنمودیم و اگر نه او در خون خویش سعی کرده بود، و دیگر ائمه همه به خون او مأخوذ بودند. اما خدای عزوجلّ فضل‌ی بکرد از آن فضل‌های دیگرکه کرده بود- و چشم می‌داریم که نیز خواهد کرد إن شاء الله- تا ما او را نجات دادیم و دیگران را هم. خدای عزوجلّ یار آن کس باد که این کتاب را برخواند، و مثل این نکند، تا در خون خویش و آن دیگران سعی نکند.

فصل آخر: اکنون با سر سخن شویم، و با سر آن درج که گفتیم که سر باز کرده آید؛ نیکو بشنو، و به اول در انکار می‌آی! که منکر فرا هیچ چیز نبیند، زیرا که دود انکار چشم دل کور کند، و سخن در نیابد.

از سر حقیقت شنو که من بسیار تأمل کردم، تا در دنیا از مردمان حال که بهتر و روزگار که خوشتر؟ و این آیت که حق سبحانه و تعالی می‌گوید: وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ، در حال که درست‌آید، و در شأن که راست‌آید؟ به همه کوی‌ها فرو رفته، و همه درها باز کردم، و همه را عقل و علم سنجیدم، و معرفت، و هدایت را نیز یار کردم، در هیچ کس این آیت درست‌تر از آن ندیدم که در شأن دو قوم راضیان، و غافلان. راضیان خود سیم‌رغ‌اند؛ به حکایت می‌شنویم که در جهان سیم‌رغی است، سیار اندیشه کردم، گفتم به آخر هم این قوم باشند. إِنَّ أَشَدَّ الْبَلَاءِ لِلْأَنْبِيَاءِ، ثُمَّ لِلْأَوْلِيَاءِ، ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَلَا مَثَلُ مَرَا مِنْهُ مِنْ هَذَا حَدِيثٍ مَنَعُكَ.

پس چون به حقیقت بنگریستم، جز در شأن و نشان مؤمنان موحدان غافل مخلص این آیت نیست: جهان به غفلت بخورند بی رنجی، و اندوهی، و تیماری که بر دل ایشان باشد، و به آخر برکات اسلام، و گفتار شهادت فرا رسد، و به در مرگ توبه کنند، و بر نوتائی به خدای عزوجلّ رسند، چنان که ابن عباس رضی الله عنه می‌گوید: طُوبَى لِمَنْ مَاتَ فِي النَّائَةِ؛ هرکه او بر نوتائی با خدای عزوجلّ رسد، کس فضل او به حقیقت در نیابد.

در خبر است که: نوتائب را اول شب که در گور نهند، هزار بار خوشتر از آن باشد که نو داماد را در بر عروس باشد. باز تفکر کردم تا نیز هیچ کس هست که هر دو جهان خوش بخورد؟ در کتاب عزیز حق سبحانه و تعالی یافتیم: فَأَتَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ... و مهتر(ص) می‌گوید: مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ؛ و هم رسول(ص) می‌گوید: مَنْ عَلِمَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ.

پس اکنون از روی حقیقت نظر کردم، مرد مسلمان اگرچه بدکار و غافل است، همه آخر در بند شریعت است، و در بند امرونی است؛ اما مرد مشرک و بیگانه در هیچ بند نیست، و از ایشان بسیار کس بود که به در مرگ اسلام آرد، و بر آن برود، هم این جهان خوش بخورد، و هم آن جهان بهشت یابد. و بسیار کس بود که رنج شریعت می‌کشد، و خویشتن را در رنج و اندوه می‌دارد، و او را در آن هیچ اخلاص و معرفتی نباشد، هم در این جهان زیان کار است، و هم در آن جهان، چنان که حق تعالی می‌گوید: وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ... تا آخر آیه.

چون کار بر این جمله است: نه به بدکاری روی نویدی است و نه به طاعت و عبادت روی ایمنی است؛ چون

به حقیقت بنگری اعتصام بنده جز به فضل، و رحمت خدای نیست. هرچه نه بر این اصل سازی همه ناساخته است، و هر امیدی که نه بدوست همه نومیدی است، و هر نازشی که نه به یاد اوست همه مذلت است. پس چون از روی انصاف و حقیقت بنگری، هر دو جهان این قوم خوش بخورند بی هیچ رنجی که بدیشان رسد. یک بار از بزرگی پرسیدم که چه خوشتر است در جهان مر مؤمنان را؟ گفت: غفلت! مرا بر آن سخن داوری افتاد؛ با خود اندیشیدم که این بزرگ مردی است، این هیچ چیز می نداند! اکنون که از کا خبر یافتم، هم چنان بود که او می گفت. اما تا بسیار تجربه نیفتد، و چندان راه در نشیب و بالا بنگذاری، این سخن حل نشود، و چون رسی بینی که دنیا و عقبی خوش که خورد. و این سخن نه سخن هر مقلدی، و خویشتن پسندی است که به توبه پنداشت خود فرو شود و گوید: اینت نیک مردی که منم!

رسول (ص) روزی به گورستانی بگذشت؛ گفت: اهل این گورستان بیشتر از چشم زدگی در این گورها اند! گفتند یا رسول الله، مرد از چشم زدگی درگور شود؟ گفت: آری- «چشم بد اشتر را در دیگ کند، و مرد را درگور»، و هیچ چشم زدگی شوم تر، و بتر از آن نبود که مرد را چشم بر طاعت و عبادت خویش افتد، و بر سره مردی خویش؛ دمار از روزگار او برآید، و جمله کار او نیست شود، زیرا که عجب از طاعت و عبادت خویشتن دیدن خیزد، در خبر است که: **الْعُجْبُ وَالْحَسَدُ يَأْكُلَانِ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ.**

هزار بارگناه کنی، و چشم تو برگناه تو افتد، می بهتر از آن که سالها طاعت کنی، و چشم تو بر طاعت خویش افتد؛ زیرا که از گناه دیدن ندامت و توبه بار آرد، و از طاعت دیدن عجب و پنداشت بار آرد، و این هر دو مرد را زود هلاک کند.

فصل: بسیار نظر کردم تا مؤمن مخلص عارف را- که عبادت بسیار دارد- تا او را چه بهتر، و مفیدتر، و عبادت و طاعت او را چه نقد است تا بر او به زیان نیاید؟ گفتم: شکر. و شاکران اندکی اند، چنان که می گوید: **وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ.** تا مرد را چشم بر طاعت و عبادت خویش نیفتد شکر نکند، و چون چشم بر عبادت و طاعت افتاد، اگر حالی نعمت و توفیق خدای عزوجل نبیند عجب آمد، و عجب طاعت و عبادت را بخورد هم چنان که آتش هیمة را بخورد. پس به حقیقت بنگریستم، مؤمن مخلص را هیچ بهتر از آن ندیدم که بی خواست او در میان طاعت و عبادت او معصیت می درافتد، و او می نالد، و ندامت می آرد، و توبه می کند، تا از عجب دور باشد- و این سخن بر خلاف قول جمله علماست! - و بر این سخن دلیل ها دارم: هم از قرآن، و هم از اخبار، و هم از عقل، و هم از معرفت.

اما از قول خدای عزوجل آن است که می گوید: **ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ.** تا آن جا که گوید: **وَأَتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ.** قال رسول الله (ص): **إِنَّ الرَّجُلَ لَيُذْنِبُ ذَنْبًا يُدْخِلُهُ اللَّهُ بِهِ الْجَنَّةَ؟ قَالُوا وَكَيْفَ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: يَكُونُ نَصَبًا بَيْنَ عَيْنَيْهِ فَيَتُوبُ مِنْهُ-** پارسی خبر چنین باشد که پیش از این نوشته شده است.

و دلیل عقلی آن است که مفیدترین، و بهترین کارهای مؤمن عارف مخلص آن است که در میان طاعت و عبادت او بی خواست او معصیت کرده می شود، و چشم آن عارف مخلص بر آن می افتد، تا وی را از عجب و پنداشت نگاه می دارد. و هم چنان که صلاح گوشت در نمک است، صلاح مرد مؤمن عارف که عبادت بسیار دارد در معصیت است که بی خواست او از او در وجود آید؛ و نمک طاعت او معصیت دیدن اوست، و معصیت دیدن بهتر از طاعت دیدن؛ زیرا که از طاعت دیدن عجب خیزد، و از معصیت دیدن توبه و ندامت خیزد که: **الَّذِينَ تَابُوا** چون توبه آمد: **فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ** در پی می آید، و دلیل قرآن، و اخبار، و عقل راست آمد.

آمدیم به دلیل معرفت، و هدایت که هیچ عارف نبود که او نداند که خداوند ارحم الراحمین است، و اکرم الاکرمین است، به همه حالی رحمت را معصیت باید، و اگر نه در رحمت چه فایده بودی؟ و اگر عاصی نبودی غافر و غفار چه بایستی؟ و اگر لئیم نبودی، کرم و کریم و اکرم چه سود داشتی؟ و اگر مذنب و گناه کار و عاصی نبودی، غفور و غفار چه بایستی؟ و اگر بنده معیوب نبودی، خداوند بی عیب چه بایستی؟- به هر صفات ستوده که حق را سبحانه و تعالی بدان وصف کنند، اگر مؤمن گناه کار عاصی نبودی، اغلب صفات او بی بر شدی؛ زیرا که مطیعان را از آن هیچ چیز می نیاید، و بیگانگان را از آن هیچ نصیب نیست.

پس این همه صفات ستوده، به معصیت عاصیان امت محمد (ص) آشکارا باید کرد. و هر که نه عارف است این را منکر باشد، و چون منکر باشد با وی این معامله نکنند. پس چون به حقیقت بنگری جز مؤمن عارف مخلص نشانه این حدیث نیست؛ حق تعالی از آن گفت: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ- بر وزن: فعّالین- و این مبالغت فایده دهد. کار بی نیاز بر آن ما قیاس نتوان کرد، از قیاس هایی چون آن قیاس که قومی ناشناختگان کنند که نه عارف باشند، ایشان از کار چه خبر دارند، و از دریای جود، و لطف، و کرم او چه بهره دارند، و از جواهر، و دُر جود و احسان او چه نصیب دارند؟ از آن جا که هستند با مردمان ستوداد می کنند.

مرد عارف مؤمن مخلص که کحل هدایت در دیده معرفت او کشیده باشند، و چشم او بر دریا های جود، و کرم، و لطف، و رحمت او افتاده باشد، همه معصیت عاصیان در دیوان خویش بیند هرگز از رحمت او نومید نگردد، و اگر هر معصیت که جمله جنّ و انس کرده اند و خواهند کد در دیوان یک مؤمن عارف بیند، هرگز رقم کفر و بیگانگی بر وی نکشد، و او را از رحمت خدای عزوجلّ نومید نکند. تا معصیت عاصی از رحمت خدای زیادت نگردد، هیچ عاصی را روی نومیدی نیست. و هرگز گمان مبرکه این خواهد بود، و به دل هیچ عارف این خود در نیاید؛ اما هم شرط است که عارف را هم چنان که چشم بر خزینة رحمت می افتد، هم چنان بر خزینة عذاب و عدل می افتد، و هم چنان که غفّاری و غفوری او می بیند، جبّاری و قهّاری او می بیند، و از کردار بد خویش می ترسد که نباید که شومی کردار من فرامن رسد، و شرم و تشویر می خورد. اما به هیچ حال مرد عارف را قطع در میان نه؛ زیرا که معرفت عطای اوست، و عطا باز ستانیدن کار کریم نیست و نبود.

اما روا بود که ایمان و اسلام باز ستاند کسی را که نه عارف باشد؛ و او خود باز نستاند اما این کس به زیان آرد. و از عارف تا به مسلمان کار بسیارست. حق تعالی چند جای در کتاب عزیز خویش منافقان را مؤمن خواند اما هیچ جای منافق را عارف نخواند. این سخن که ما می گوئیم در مؤمن عارف می گوئیم، نه در مؤمن مقلد اگر چه امام الاثمه است! هر سخن در عارف گناه کار می رود، نه در اصل، و نسب، و امامت، و عبادت، و طاعت! سخن در اصلی می رود که اگر همه اجناس خلق بیایند تا این سخن را تبدیل و تغییر کنند نتوانند کرد. اگر کسی در آن کوشد که من این را تغییر و تبدیل کنم، هم از بی معرفتی باشد، و گواه عدل باشد که بر تقلید خویش گذاشته باشد، و بالله التوفیق.

باب ششم

در فضیلت فرزندان آدم صلوات الله علیه

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی قدس الله روحه العزیز گوید که: خدای تبارک و تعالی آدم را صلوات الله علیه به تقدیر مشیت، و پرگار ارادت، به علم و حکمت معزز گردانید، و به صحرائی وجود آورد، و رقم: خَلَقْتُ بِيَدِيْ بر وی کشید، و مسجود مقربان درگاه گردانید، و همه مکرمات، و اعزازها در وی تعبیه کرد، و این ندا به عالم در داد: **وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُوْلِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِيْنَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ لَا يَعْلَمُوْنَ**. همه اعزاز فرزندان آدم را در این حرف تعبیه کرد: **خَلَقْتُ بِيَدِيْ** و در این حدیث رمزهای بسیار است، اما هر فهمی، و هر دلی، این بار تحمل نتواند کرد.

ابراهیم گفت صلوات الله علیه: **رَبِّ اَرْنِيْ كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتِي**، قصه این بسیار است شنیده باشی؛ اما مقصود این رمزی است اگر بدانی شنود، و اگر ندانی شنید داوری مکن که زیان کار باشی: ابراهیم از حق تعالی درخواست که مرده زنده چون کنی؟ حق تعالی گفت: **اَوَلَمْ تُؤْمِنْ؟** قال: بلی؛ **وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي**. فرمود تا چهار مرغ بیاورد، و بکشت، و بر هم کوفت، و بر هم آویخت، چنان که شنیده باشی.

چنین گویند که آن مرغان: یکی طاوس بود، یکی بط، و یکی کلاغ، و یکی خرو بود؛ هنوز از گاه ابراهیم باز اثر آن مرغان بر یکدیگر پیداست. چه عجب داری که آدمی سرکشی کند، و بر جمله عالم سرافرازی کند که ندای خاصیت: **خَلَقْتُ بِيَدِيْ** هر روز می بر وی خوانند، و برگوش او فرو می گویند؟! اگر معرفت، و داشت حق سبحانه و تعالی نباشد، همان کند که فرعون و نمرود کردند. و لکن بند عصمت، و نور معرفت مؤمن را از سر بیدی نگاه می دارد، و به عز خویش عزیز می دارد، و به لطف و کرم خویش می پروراند و منافق را در ذل و خواری دو جهان می دارد؛ که منافق قدر خدای و رسول نداند، و قدر مؤمن مخلص نداند، و اگر او این قدرها دانستی خود منافق نبودی.

نه هر که بگفت: **لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ**، محمد رسول الله، او قدر مؤمن مخلص داند؛ و اگر منافق قدر خدای و رسول و قدر مؤمن موحد دانستی، او خود هرگز منافق نبودی- و این عزت که خدای تعالی می گوید منافق آن نداند؛ زیرا که منافق ذلیل دو جهان است، و ذلیل قدر عز و عزیز نداند. و هم چنان که او از قدر عزیز و عزت او بی خبر است، از رحمت، و مغفرت، و کبریاء، و فضل، و جود او بی خبر است؛ زیرا که منافق مؤمن ظاهری است و عارف نیست، و خدای را نداند، و چون او را نداند صفات او را هم نداند، چون از این هیچ چیز نداند و لیکن **الْمُنَافِقِيْنَ لَا يَعْلَمُوْنَ** او را درست آمد.

و چون مؤمن موحد مخلص عارف همه صفات خدای عزوجل می داند نتواند که یکی را منکر شود، و قول خدای عزوجل بر خود می خواند که: **اِنَّ الدِّيْنَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِّنَّا الْحُسْنٰى اُولٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُوْنَ** و هم خدای عزوجل می گوید: **سَبَقَتْ رَحْمَتِيْ عَلٰى غَضَبِيْ**؛ و عظمت، و کبریاء، و جود، و فضل، و کرم، و لطف او می داند، و حکم قضا و مشیت او در باب خود سابق می بیند، و قضای طاعت و معصیت بر خود می بیند، و از ازل در ابد می نگرد، و از ابد در ازل می نگرد، و همه کارها را قسمت قسام می بیند، و در گزاردن فرمانها میان در بسته، و مرکب اجتهاد از سرکوی مناهی می دواند، و روی فرا قبله فرمان و رضا کرده، و در میدان نیاز به قدم امید می رود، و بر براق فضل در میدان حجت جولان می کند، اگر چنان بود که مرکب فرمان به سر درآید، و خطایی در وجود آید، و اگر دو، و ده، و صد، و هزار، و صد هزار در وجود آید درخت معرفت قوی تر و بلندتر از آن است، که او را از این و مانند این گزندی تواند بود، و چون عقد معرفت درست آید، از این هیچ باک نیست.

هم چنان که عقد زنی با مردی درست آید: تا عقد برجاست، از جنگ و جدل باک نیست؛ اما می باید کوشید تا

جنگ کم افتد، اما چون افتاد زبان از طلاق در بند می‌باید داشت که نباید اسپ حکم به سر درآید، و چیزی گفته شود که بر آن درمانی. اما چون داماد عاشق و حریف‌شناس باشد، خود حدیث طلاق بر زبان و خاطر وی نگذرد؛ اما چون داماد نه عاشق و حریف‌شناس باشد، از جنگ فراطلاق شود، و از طلاق فرقت خیزد. اما هرگز داماد محب عاشق سخن طلاق نگوید تا به طلاق چه رسد؛ زیرا که او داند که بی معشوق نتواند بود، و معشوق نه به زر و سیم، و نه به جان و جهان به دست آید. و هرچه خری بنده باشد نه معشوق باشد: هرچه به بها در آید آن همه تویی نه معبود و مقصود تست، و هرچه خری هم چون تو باشد.

کار در آن است: تا او که را خواهد، و که را خرد، و که را دوست دارد، و شیخون عشق بر که حمله برد، و کدام دل است که غارت مهر او را شاید؟ و کدام روح است که سزای نواخت اوست؟ و کدام مرغ است که شکار شاهین ارادت اوست؟ و کدام خنوز است که صدف آن دلی است که دارالملک اوست؟ و کدام مرغ‌زار است که چراگاه لطف اوست؟ و کدام باغ است که تماشاگاه نظر اوست؟ و کدام جوی است که آب زلال محبت او در آن روان است؟ و کدام دیده است که در انتظار جمال و کمال اوست؟ و کدام زبان است که بر او یاد اوست؟ و کدام کوی است که در او بوی اوست؟ و کدام روی است که بر او گرد طلب اوست، تا ما آن را غلام و چاکر باشیم، و آن خاک را سرمه دیده کنیم، و جان را بر آن نثار کنیم، و هنوز هیچ چیز نکرده باشیم، و اگر هزار جان دیگر باشد به شکرانه فدا کنیم، و از میان جان بگوییم: الحمد لله رب العالمین.

فصل آخر: آدم و آدمی را خدای عزوجلّ خاصیتی نهاد که هیچ اجناس خلق را آن نهاد، خاصه روی ایشان را. و از ظاهر آدمی هیچ چیز عزیزتر از روی و سر نیست؛ و آن تعبیه‌ها که در آدم و آدمی است آنچه از آن باطن است اختصاص به دل دارد، و آنچه (از آن) ظاهر است به سر و روی دارد، و از آن مردمان سوگند که خورند به سر خورند، و هیچ کس سوگند نخورد به دست و پای و پهلو و به هیچ عضو دیگر مگر به سر و روی، و در آن سری است از اسرار ربوبیت، و حق سبحانه و تعالی هم از آن گفت محمد را: لَعْمُكَ - سوگند به سر تو؛ و در افواه خلق در است که گویند فای روی فلان کس چنین گفت.

کسی که کسی را بد می‌گوید، گویند فرا روی وی گفت، و چون از پس پشت گفته باشد گویند سهل است هرچه نه فاروی (وی) گفت. کسی که با کسی جفای عظیم خواهد کرد، گویند: خدو در روی فلان کس انداخت! و چون فرا باطن رسد، گویند: دل فلان کس بیازرد. و این همه ه در افواه مردمان است، همه تعبیه آن تعبیه است، و حق سبحانه و تعالی چند جای در مصحف مجید می‌گوید، و این ترتیب می‌دهد: وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ؛ و جای دیگر می‌گوید: وَالتَّيْنِ وَ الرِّبْتُونَ وَ طُورِ سَيْنِينَ وَ هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. و جای دیگر گفت: وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَ الْبَحْرِ تَاْ آخِرِ آيَةٍ.

چون حق سبحانه و تعالی این تعبیه‌ها در طینت آدم نهاد، از اجناس خلق زیرکان بودند بدانستند که این چه تعبیه‌های عظیم است، همه را عرق حسد بجنید، سر بر زانوی غیرت نهادند، و زبان ملامت برگشادند: قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ؟ قَالَ: إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. و در این سخن که گفت: وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ، و در این بیان اسرار بسیار است: نگفت و لقد کرّمنا آدم، گفت: بنی آدم. و این حدیث بازان شود که مهتر صلوات الله علیه گفت: خُلِقْتُ مِنْ أَطْيَبِ الطِّينِ وَ خُلِقَ مُجَبِّي مِنْ أَسْفَلِهَا.

آدم صدف تعبیه‌های آن در بود، و جمله اجناس خلق فروماندند درین که حق سبحانه و تعالی این ندا به عالم درداد، و گفت: خُلِقْتُ بِيَدَيْ. همه در این سرگردان و متحیر شدند، و هر یکی از آن جا که فهم و خاطر ایشان بود چیزی بیرون دادند، و نفسی زدند- و آنچه مقصود است خود او داند.

اما قومي گفته اند که آن «ید» ید خاصیت بود، و ما را این روی می نماید که آن خاصیت آن بود که جمله ارواح و اشخاص اولیاء، و انبیاء، و صدیقان به یک جای حاضر بودند، و هیچ جای دیگر آن حضور نبود مگر آن جا. و آن که سوگند به سر آدمی می خورند از آن بود که اول که آن تعبیه را به آدم فرستاد بر سر او فرود آمد، پس به روی درآمد، آن عز از آن است، و این نیک ظاهر است، و همه آدمیان راست؛ اما آنچه آدم و آدمی بدان عزیزاند، و آن خاصیت هیچ کس را نیست مگر مؤمن موحد عارف را، آن خود چیزی دیگر است، و هر کس راه فرا آن نداند، مگر آن کسی که آن تعبیه در بار وی است، و او را بدان خبر کرده اند.

بس کسی است که آن تعبیه در بار وی است، و او از آن چنان خبر دارد که ابن یامین داشت! پنداشت که او را به دزدی گرفته اند، و ندانست که در آن چه تعبیه است، اما یوسف دانست که در آن چه تعبیه است، و چه می کند، و برادر را به دزدی چرا منسوب می کند. یوسف صلوات الله علیه اسباب وصال می ساخت، دیگران همه آواز برآوردند: إِنَّ أَبْنِكَ سَرَقَ وَ مَاشَهُدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَ مَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ! ای بسیار تعبیه غیب که هست، و ما از آن غافل! ای بس خزاین در، و جواهر، و زر، و سیم، و گنج های لطف و کرم که حق سبحانه و تعالی مرد مؤمن عارف مخلص را یخنی نهاده است که نه چشم هیچ کس بر آن افتاده است، و نه به خاطر هیچ آدمی گذر کرده است، و ما از سر نادانی و ناشناخت خویش بانگ و فریاد می کنیم که ما را چرا می نان ندهد، با دوستان خویش چنین نکنند که او با ما کند!

و از سر این درد و ناشناختگی فریاد برآورده که: يَا أَسْفِي عَلِي يُوسُفَ. یا تعقوب! تو هر چه خواهی می گویی، و لکن یوسف باید که به ملک رسد، و ابن یامین باید که بازو بود، تو روزی چند صبر کن و بیت الاحزان را مسکن خود ساز، تا آنچه تعبیه کرده ایم به صحرا آریم؛ با مؤمنان، و موحدان، و شکسته دلان آخرالزمان هم این می گوید: باشید! تا ما داشته خویش به صحرا آریم، و بدخواهان و بدگویا را چشم بر ملک شما افکنیم، و آواز برآریم که: إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.

فصل آخر: چون حق سبحانه و تعالی خواست که طینت آدم صلوات الله علیه از کتم عدم به وجود آرد، فرشتگان را فرمود که روی زمین خاکی کنند، که ما از این خاک خاکی می خواهیم ساخت، و تعبیه ای در وی بخواهیم نهاد. فرشتگان بر وی به جدل بگفتند: أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدَّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ؟ قَالَ: إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.

قصه این دراز است و در کتاب: «انس الثائنين» شرح این حدیث به تمامی گفته آمده است، اگر کسی می خواهد، این قصه آن جا نباید نگریست، باز این قصه نمی گویم که دراز شود.

اما چون حق سبحانه و تعالی چهل سال باران محبت بر آن خاک آدم بیاراند، و پس از آن چند سال باران رحمت، و فضل، و لطف، و کرم بر آن بیاراند، و آن طینت آدم به ید عزت عزیز گردانید، و این رقم بر وی کشید و گفت: خَلَقْتُ بِيَدِي، و جمله اجناس خلق را در این، فراگفت و گوی کرد، و سری از اسرار ربوبیت در این پنهان کرد، و چندان آفعی گزنده، و عقرب جراره در سر این تعبیه بنهاد، که هر که بی چراغ معرفت بدین خانه در رفت، هیچ کس به سلامت بیرون نیامد، و جان و ایمان خویش به سر این جست و جوی داد؛ زیرا که این بحر بحری است که ساحل این را کران پدیدار نیست، و قعر این را منتها نیست، و جواهر و در این بی حساب و بی شمار است، و آبی دارد که هر تشنه که از او شربتی داند خورد، از آن قوم گردد که: أَوْلَيْكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ؛ و هر که نداند خورد از آن قوم گردد که: أَوْلَيْكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ.

و این همه رفعت، و علو آدمی زاده از آن است که همه اجناس خلق که فرا آدمی رسند ترسند، و ایشان را خشوع

کنند، که ایشان از اعزاز: خَلَقْتُ بِيَدِي طرازي دارند؛ از این سبب بود که هیچ کس از اجناس خلق دعوي خدايي نکرد مگر آدمي. هر آن جا که معرفت و هدايت نبود، از آن معني که در: خَلَقْتُ بِيَدِي تعبيه بود بويي بدیشان يکي نرسیده بود، اَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى سر از ایشان برزد، تا سر همه اشقيا شدند؛ و هر کجا که از آن معني بويي بود، و معرفت بازان قرين بود، همه انبياء و اولياء و صديقان گشتند.

و چون هدايت، و معرفت، و علم، و تقوي، و عقل، و خشوع، و صبر، و شکر، و قناعت، و تفويض، و تسليم، و زهد، و حيا، و صدق، و يقين، و رضا قرين محبت آمدند، دانستند که آفریدگار کل اوست، و ما همه بندگان اويم، و او خداوند ماست، و هر چه هست همه به قضاي حکم، و به تقدير مشييت اوست؛ و هر چه امروز مي رود، و آنچه فردا خواهد بود، همه علم اوست که با جاي مي آيد، و هر چه دانسته است و قسمت کرده، يک ذره کم و بيش نخواهد بود.

بندگي، و نياز، و تضرع، و زاري، در پيش گيرند، و بنده وار مي زيند، هم در اين جهان با سلامت، و هم در آن جهان با خلعت، و ملك هر دو جهان در مراد و قبضه ایشان، و سينه ایشان نشانه فضل وجود و کرم او؛ سخاوت پيشه ایشان، توکل راه ایشان. رضا به قسمت شعار ایشان، خرسند بودن بر بلا کار ایشان، شکر بر نعمت گفتار ایشان، نور دل خاصگان از انوار ایشان، سرور خاصگان از اسرار ایشان، یادکرد دوست یادگار ایشان، محبت حق غمگسار ایشان، طاعت او نوبهار ایشان، لطف و کرم او مرغزار ایشان، نظر رحمت او محوکننده اوزار ایشان، عفو او انهار ایشان، نظر به عبرت کار ایشان، سخن گفتن به حکمت ثمره اشجار ایشان، قول لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ حصار ایشان؛ چنان که مهتر صلوات الله عليه خبر مي دهد که حق تعالي مي گوید: لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي

أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

باب هفتم در کیمیای طاعت و عبادت

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی، قدس الله روحه العزیز گوید: بدانید برادران ما! که این کتاب هرکسی را نشاید که نگردد، و خواند، و بیند؛ زیرا که در این کتاب سخنان است که طعمه هرکسی را نشاید: بسیار کس بود که بدین کتاب فرو نگرد، نخست ما را زندیق نام کند، پس آنگه زَنار ده کرد بر بندد، و هر جای این سخن را نه بر بصیرت و نه به اعتقاد، بلکه به انکار نشر می کند، و تعبیه های فاسد در آن تعبیه می کند، و قومی مردم عامه را از آن بد می افتد، و از راه راست سر در بیابان ضلالت می دهند، و بی راه می کنند، و در خون ایشان سعی می کنند، و ما به دو جهان از آن بیزاریم، و از همه زندیقان و اباحتیان، و گمراهان. شما دین خویش به قول صاحب غرض بر باد مدهید، و این فصل را نیک یاد دارید!

احمد نمی گوید که طاعت و عبادت می نباید کرد؛ زیرا که هر که این گوید به همه حالها گمراه، و زندیق، و بد دین باشد. این اعتقاد ندارم، و نگویم، و روا ندارم که نیز کسی گوید؛ خدای دانده که چنین است. اما کسی کاری می کند، و چون او را تیمار آن کار گرفته باشد، به همه حالها به نیک و بد آن می نگرد، و می جوید. و هیچ کاری نیست که در آن بد و نیک نیست؛ و مردمان در مثل چنین گویند: «نیکش نبود هر که به بد خرسند است». و هر کاری که هست از سه قسمت است: مرتفع است، و دون است، و وسط است، چنان که در حدیث شکر گفته آمد؛ شکور است و شاکر است، و شکار است. همه کارها در دنیا اغلب بر سه قسمت است. اکنون احمد گوید از کارها مرتفع گیرید، و اگر نه باری به وسط فرود آید، و به دون فرود میاید! من بر شما شفقت می ورزم، اما شما دین خود در سر من مکنید.

اکنون یک سخن چنان که فرا فهم مردم مختصر همت، و مختصر طبع نزدیک باشد بشنوید: هر که در دنیا رنجی می برد، و راغب دنیا است، پیوسته او را آرزوی کیمیا می باشد. اگر او را هزار سال آن آرزو می باشد، می گوید، چون کیمیا به دست نیاید، او را از کیمیا گفتن هیچ سود ندارد. کیمیا باید که بدست آید؛ چون کیمیا به دست آمد، و علم آن ندانده که چون باید کرد، هم هیچ سود ندارد، و هیچ زر در کیسه نشود. اما چون کیمیا به دست آمد، و علم آن می دانده که چون می باید کرد، و هر چه باید می افکنند، و آن علم که می باید کرد بکنند، زر در دست او روان گردد، و کیسه پر شود، و خزینه آبادان، و مرد توان گر گردد.

همچنین در راه دین و مسلمانی، و در راه شریعت، و حقیقت کارهاست که همه کبریت احمر و کیمیای سعادت است؛ و هر یکی گوهر شب چراغی است، و درهای یتیم است، و گنج های بی منتهاست، و همه خلق در آرزوی آن یکی اند، و آن علاج که ایشان را می باید تا به دست آرند، هم در دست ایشان است، و ما را شفقت برادری رنجه می دارد و شفقت مسلمانی می گوئیم تا بوکه از سر این ادبار، و خسارت، و تقلید هر مقلدی بدین بوستان دوستان در آیند، و نسیم فضلی بر ایشان وزد که غنمی بزرگ باشد که در این دون همّتی فرو شوند.

مؤمنان هم عزیزان اند؛ اما قومی مرقومی را از راه مرتفع و وسط به راه دون کشیدند، و آن نیکویی تمام می دانند که به جای ایشان می کنند! ای برادران مکنید! که هم چنان که در دنیا چیزهاست، و کارهاست، که مرد را از درویشی به توانگری رساند، و از همه نیازها نجات دهد، در کار دین نیز همچین کیمیاهاست که مرد مؤمن را که آن به دست آرد، از این همه رنج و تعب باز رهند؛ چنان که خبر بدان ناطق است:

قال رسول الله (ص): رَكَعَاتَانِ مِنْ رَجُلٍ زَاهِدٍ قَلْبُهُ خَيْرٌ لَهُ وَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ عِبَادَةِ الْمُتَعَبِّدِينَ الْمُجْتَهِدِينَ أَبَدًا سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ- پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید:

دو رکعت نماز از آن مردی که دل او در دنیا بسته نباشد، و دنیا بر دل او سرد باشد، بهتر، و به خدای عزوجل

دوستر، از همه عبادت عابدان و مجتهدان که بکرده‌اند، و خواهند کرد تا روز قیامت. اکنون این نوعی است از کیمیا؛ و چندان کیمیاهاست در این راه که زهد همه زاهدان، و نماز و روزه ایشان در جنب آن کیمیای چنان است که آن دیگر مردمان در جنب زاهدان، زیرا که در میان ترسایان، و رهبانان زاهدان درند؛ اما در میان ایشان هیچ کس نیست که کیمیای حقیقت و شریعت دارد، و در میان ایشان هیچ کس نیست که کیمیای رضا و تسلیم در حجت دارد، و از این بسیار است، و بر دادن آن تطویلی دارد. احمد نمی‌گوید که: عبادت مکن، می‌گوید: به رسم و عبادت مکن، نمی‌گوید که: طاعت مکن، می‌گوید: در طاعت شرکت مکن. نمی‌گوید که: دعا، و تسبیح، و تهلیل، و استغفار مکن، می‌گوید: به ریا، و سمعت، و انکار مکن، و در تقبیح و تخلیط برادر مسلمان مکوش، که طاعت و عبادت بازین پای نیارد: بر هر غیبتی، و بهتانی، و دروغی که بر برادر مسلمان بگویی، چند ساله عبادت در سر آن باید.

گناه‌کاری به توبه و ندامت عین طاعت گردد، و طاعت و عبادت به حسد و عجب عین خسارت گردد، و هَبَاءٌ مَثْوَرًا شود. بی‌غل، و غش و حسد مسلمانان باش، و مترس، و از گناه باک مدار اگرچه به پری زمین و و آسمان باشد؛ چون آتش ندامت بدان رسد همان انگار که نبود، فَأَوْلَئِكَ يَبْدَلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ بِرِخْوَانٍ، و با حسد، و غل، و غش هیچ طاعتی پای‌دار مدان،

طاعت و عبادت از آن ابلیس علیه‌اللعنة بیشتر نتواند بود؛ می‌نگر که به يك حسد که در کار آدم صلوات‌الله علیه بکرد، چون دمار از نهاد او برآورد؟! و حسد و عجب کار چنین از کارگاه برآرد؛ و سحره فرعون، اصحاب کهف، و وحشی در وقت کافری ندامت پیش آوردند، می‌نگر که چه یافتند، و کار ایشان چون از کارگاه برآمد؟ و آن قوم که طاعت کردند چون: ابلیس ملعون، و بلعم باعور، و برصیصای عابد چند سال‌ها بود تا طاعت و عبادت می‌کردند؟! کردند!

ما را که نه طاعت مطیعان است، و نه عبادت عابدان، و نه زهد زاهدان، و نه صدق صادقان، و نه تقوای متقیان، بازین همه عجب، و تکبر، و حسد، و ریا، و جمع و منع دنیا، و تفاخر، و تکاثر، هر روزی کمترین ده مسلمان از ما بیازارد، و دعوی آن کنیم که ما از کسی بهتریم! و گوئیم بر دیگر مسلمانان نشاید سلام کردن، سلام بر ما باید کرد تا نجات یابند! اینت قومی بر پنداشت و احمق که ماییم!

ما از چنین و مانند این سیر بخوردیم؛ گواه باشید که ما از نو برده رومیم، و از نو برده خراباتیم، و از نو برده کشت و کلیساییم تَبَّتْ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ. ما اینک می‌گوئیم، و اختیار ما این است: به درگاه بی‌نیاز نتوان برد مگر هم نیاز. ما تهی دست، و تهی دل رویم، دوستر از آن داریم که با ظاهر خلق پسند، و با باطن خراب، و از حق دور. مهتر (ص) چنین می‌گوید: إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ، وَلَا إِلَى أَجْسَادِكُمْ، وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ؛ وَلِيَكُنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَيَنِّيَاتِكُمْ

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می‌گوید که: خدای عزوجل ننگرد به صورت‌های شما، و نه به تن‌های شما، و نه به کردار شما؛ ولیکن بنگرد به دل‌های شما، و به نیت‌های شما. تا چه دارید در نیت، و کار چون می‌کنید؟ به اخلاص می‌کنید، یا به ریا؟ ناقد بصیر است؛ به ظاهر آراسته کار راست نیاید. کار خدای را ظاهر و باطن باید هم‌سان باشد، و آن خاصگان را باید که از ظاهر بهتر باشد، تا خاصگی بر او درست آید، وباللّٰه التّوْفِیْق.

باب هشتم

در کار ظاهر و باطن

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی، قدس الله روحه العزیز گوید: کارها در صورت بسته نیست؛ صورت پرست مباح که بت پرست شوی. هیچ ظاهر پرست از باطن هیچ کار خبر نیافت.

مردم ظاهر بین همچون مردی باشد که بر دریا گذرد بر روی آب، از در و گوهرها چه خبر دارد؟ مرد غواص باید تا از قعر دریا، و از در، و جواهر آن خبر یابد، و از آب تلخ، و شور، و شیرین، و معدن در، و از زخم نهنگان، و جنبندگان دریا، و از نفع و ضرر آن خبر دارد، و هزار بار جان در خطر نهاده باشد، و قصد در یتیم کرده باشد، و چند بار از روی آب به قعر دریا فرو شده باشد، و سنگ ریزه آن، و گوش ماهی، و استخوان، و خاشاک آن به دست بگذاشته باشد، و چند هزار مروارید خرد و بزرگ، و صدف، و سنگ، و ریگ، و دلوهایی نامرادی از قعر دریا به ساحل آن کشیده باشد، تا آنگاه که نیک از بد بازشناسد، و ظاهر از باطن بازداند، و در از حجر بازشناسد، و وسواس از یقین بازداند، و اخلاص از ریا بازشناسد، و حق از باطل بازشناسد.

و تا مرد را چشم ظاهر دربند نکنند، و چشم باطن وی را کحل حقیقت درنکشند، و تا دیده باطن وی به عیب ظاهر دیدن بینا نگردد، هرگز از اسرار حق و حقیقت بویی به وی نرسد، و هرچه او کند و گوید همه: تقلید، و تکفیر باشد نه توحید، و تفرید. درویشی بی بی برگوید:

بیت

معشوق پرستی مکن ای دل پیوست زیرا که از این راه کس آزاد نرست
بنگر که به عاقبت مغ نارپرست جز خاکستر چه دارد از نار به دست؟!

مرد ظاهر بین همچو مردم نادان و روستایی باشد، که هرگز در باغ ملوک و پادشاهان و سلاطین نرسیده باشد؛ چون در باغ ایشان شود، همه گرد برگرد تخت و دکانهای او بنهای خار ببند؛ گوید: این چیست؟ از همه درختی این جا خار کشته اند! و سر آن نداند، و از باطن آن خار خبر ندارد که در وی چه تعبیه است، و او در باطن چه دارد.

اما چون وقت بهار که وعده آن باشد که او سر خویش آشکارا کند، و آنچه در باطن دارد به صحرا نهد، و رنگ و بوی و نهاد خویش از باطن به ظاهر آرد، و آنچه از اسرار که در وی تعبیه است آشکارا کند؛ چون همان مرد روستایی که در آن وقت آن را ببند، انگشت حیرت در دندان ملامت گیرد، و گوید: آن چه بود که من می گفتم؟ این خار خود این چنین گل در باطن داشته است، و من از سر او بی خبر!

باشید تا فردا که از خار بن این عاصیان عارف مخلص گل توبه، و برگ انابت، و بوی محبت، و رنگ حقیقت، و درد مذلت و ملامت، به صحرای ربوبیت بر خلق اولین و آخرین جلوه کنند، و از اشک ندامت ایشان گلاب مغفرت بر سر همه خلق نثار کنند، و همه سیاه رویان را بدان سفید روی کنند، و وعده: فَأُولَئِكَ يَبْدَلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ رَاسِتٍ کنند. آنگاه مرد مقلد بدانند که چه دارد، و عارف گناه کار بدانند که در میان خار معصیت او چه تعبیه بوده است.

کار بر این درگاه به بسیاری نیست، و به اندکی کار هم نیست؛ کار در آن است که مرد را از ازل در آوردند تا در بار او چه تعبیه کردند. فردا که در قیامت سر بارها بازکنند، آن کس که در بار تعبیه کرده است دانند که هر چیزی کجا نهاده است، و در بار که تعبیه کرده است.

قال رسول الله (ص): **الْشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمَّه؛ وَالسَّعِيدُ مَنْ سَعَدَ فِي بَطْنِ أُمَّه.** چون چنین است دل در بسیارکاری و اندک کاری نتوان بست؛ بنده باید بود، و دست از خدایی باید داشت، تا در هر دو جهان خوش باشی. هرچه بنده کند عاقله او بر خداوند او باشد. از خود بر خود هیچ چیز مساز که ناساخته است، از این يك سخن تجربه بگیر:

درگاه رسول (ص) دو مرد دو سخن بگفتند: یکی توحیدی بگفت، و یکی دشنامی بداد؛ آنکه توحید بگفت، آن سبب کفر او شد! و آنکه دشنام داد، سبب رحمت و مغفرت او آمد! عبدالله سعدبن ابی سرح قرآن می نوشت، و کاتب وی بود؛ بر زبان وی بگذشت:

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. رسول (ص) گفت: بنویس که این است. او به خود معجب شد؛ به خاطر وی گذشت که: من خود قرآن می گویم! وحی آمد که: برگیر دوات از پیش او که کافر گشت. و دیگر اعرابی روزی از پی رسول (ص) نماز می کرد بامداد؛ رسول (ص) برخواند سوره: **وَالنَّازِعَاتِ**، چون بدان جا رسید که می گوید: **فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى**، اعرابی در نماز گفت: دروغ گفت آن روسپی بچه! چون رسول (ص) نماز سلام داد، گفت: این، که گفت؟ گفتند این اعرابی گفت. رسول (ص) گفت: **برخیز! نماز بازگردان! جبرئیل آمد صلوات الله علیه و گفت: چرا می گویی که نماز بازگردان؟ خدای عزوجل می گوید: من به برکت صلابت وی نماز شما همه پذیرفتم!**

بر چنین اصلی ما کاری نتوانیم ساخت که رنگ اخلاص ندارد؛ بر این درگاه عز معرفت و اخلاص راست: دشنام به اخلاص از پیش توحید به زیان می شود! درگاه، درگاه بی نیاز است؛ هرچه معلول است هیچ قیمت ندارد. بر درگاه بی نیاز با دشنامی که معرفت همراه بود می نگر، و با توحیدی که عجب همراه بود می نگر! طاعتی که چندین آرایش عجب دارد عین معصیت است. ندانم تا مرکب این بار را بر این عقبه بیرون برد. اگر نه ظاهری نبود نیکوتر از کسی که در پیش رسول (ص) نشسته و وحی تازه می نویسد، و خاطری نبود راستر از آن که با وحی آسمان راست آمد؛ چون بر زبان او بگذشت، رسول (ص) گفت: بنویس که همین است- عجب در وی پیدا آمد، کافری معلون شد، و جای او سقر گشت، و چون اخلاص با دشنام همراه شد بهشت و درجه بار آورد. و عجب، و حسد دو نهنگ خورنده، و آواره کننده اند که کس به منتهای آن نرسد. آن همه طاعت که آن مدبر سیاه گلیم بکرد، به يك عجب و حسد بر باد داد. و هیچ طاعت با عجب و حسد پای ندارد، و هیچ برخورداري ندهد، و هیچ گناه و معصیت با اعتراف و ندامت پای نیارد. عبادت و طاعت با وجود عجب و حسد همه ناچیز است، و عین کفر و طغیان است؛ و همه معصیت عاصیان با وجود توبه و ندامت و اعتراف عین غفران است؛ مترس از گناهی که از بیم او گریان باشی، و نماز به طاعتی که به دیدن آن از خدای از شمار بی نیازان باشی. هر دلی که او را زندگی باشد، او از کار ظاهر ننازد. گوز بی مغز گوز نماید، ولیکن آتش را شاید: کار بی اخلاص باطن هیچ اصلی ندارد.

از آن بود که مهتر (ص) گفت: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ، وَلَا إِلَى أَجْسَادِكُمْ، وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ؛ وَلِيَكُنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ.** پارسی خبر از پیش نبشته آمده است. کارهای ما را بس اصلی نباشد در جنب فضل، و جود، و کرم، و لطف، و رحمت حق سبحانه و تعالی. کارها که بالا گیرد به قرینه ایمان، و صدق، و صفاوت، و اخلاص بالا گیرد نه به کردار بسیار. کرده ما در حضرت عزت او هم چون هدیه بلقیس باشد در میدان حضرت سلیمان، بلکه هزار بار حقیرتر، و رکیک تر، و مجهول تر از آن بود.

چنان که مهتر (ص) فرمود: **لَنْ يَلِجَ الْجَنَّةَ أَحَدُكُمْ بِعَمَلِهِ؛ قَالُوا: وَلَا أَنْتَ؟ قَالَ: وَلَا أَنَا! إِلَّا أَنْ يَتَغَمَّدَنِي اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ وَ يَسَعْنِي مِنْهُ عَافِيَةٌ.** پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید: در نشود هیچ یکی از شما در بهشت به

عمل خویش؛ یاران گفتند: و نه تو نیز؟ رسول(ص) گفت: و نه من نیز! مگر که خدای عزوجل مرا به رحمت خویش ببوشد، و بر من فراخ گرداند رحمت و عافیت.

کارکردن نیکوست، و فرمان الله است، و به جای آوردن آن شرط بندگی است، و ناکردن آن از طغیان و نافرمانی است؛ اما به اخلاص کردن شرط است که در روزگار رسول(ص) قومی بودند که کار بسیار می کردند، و در صحبت رسول(ص) بودند، و با او به غزوها می رفتند، و در مسجد نماز می کردند، و از قلیل و کثیر هیچ کار بنگذاشتند، و در شأن ایشان این آیت می آمد: *وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ*.

پس با کار چیزی دیگر می قرین باید، و چون آن چیز به دست آمد، و آن کیمیا مسلم شد، بر هر چه افگندی: خواه طاعت باش، خواه معصیت؛ هم چنان که کیمیا بر هر چه افگنی، زر گرداند- چه بر مس افگنی، و چه بر روی، و چه بر آهن، و چه بر سرب، و چه بر ارزیز، و چه بر برنج همه را زر سارا گرداند. اما هیچ شک نیست که چون طاعت کنی نیکونام باشی، و مردمان ترا نیکوگویند. اما از خدای شناسی دور باشی، و سره مردمان باشی، چیزی دیگر نباشد. این خبر از رسول(ص) روایت کرده اند راویان معتمد، قال رسول الله(ص):

إِنَّ اللَّهَ يَقْضِي بَيْنَ الْعِبَادِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ، فَيَقْضِي بَيْنَهُمْ وَ كُلُّ أُمَّةٍ جَائِئَةٌ. فَأَوَّلُ مَن يُدْعَى بِهِ رَجُلٌ جَمَعَ الْقُرْآنَ، وَ رَجُلٌ قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَ رَجُلٌ كَثِيرُ الْمَالِ. فَيَقُولُ اللَّهُ لِلْقَارِي: أَلَمْ أَعْلَمْكَ مَا أَنْزَلْتُ عَلَيَّ رَسُولِي؟ قَالَ: بَلَى يَا رَبُّ! قَالَ: فَمَاذَا عَمِلْتَ فِيمَا عُلِّمْتُ؟ قَالَ: كُنْتُ أَقُومُ بِهِ آتَاءَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ. فَيَقُولُ اللَّهُ كَذَبْتَ، وَيَقُولُ الْمَلَائِكَةُ كَذَبْتَ، بَلْ أَرَدْتَ أَنْ يُقَالَ: فَلَانَ قَارِي فَقَدْ قِيلَ ذَلِكَ. وَيُوتِي بِصَاحِبِ الْمَالِ، فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ: أَلَمْ أَوْسَعْ عَلَيْكَ حَتَّى لَمْ تَكُنْ تَحْتَاجُ إِلَيَّ أَحَدًا؟ قَالَ: بَلَى يَا رَبُّ. قَالَ فَمَاذَا عَمِلْتَ فِيمَا آتَيْتُكَ؟ قَالَ: كُنْتُ أَصِلُ رَحِمِي وَ أَتَصَدَّقُ. فَيَقُولُ اللَّهُ كَذَبْتَ، وَ يَقُولُ الْمَلَائِكَةُ كَذَبْتَ، وَيَقُولُ اللَّهُ بَلْ أَرَدْتَ أَنْ يُقَالَ: فَلَانَ جَوَادٌ فَقَدْ قِيلَ ذَلِكَ. وَيُوتِي بِالَّذِي قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، فَقَالَ: فِيمَاذَا قُتِلْتَ؟ فَيَقُولُ: أُمِرْتُ بِالْجِهَادِ فِي سَبِيلِكَ، قَاتَلْتُ حَتَّى قُتِلْتُ. فَيَقُولُ اللَّهُ كَذَبْتَ، وَيَقُولُ الْمَلَائِكَةُ كَذَبْتَ، فَيَقُولُ اللَّهُ بَلْ أَرَدْتَ أَنْ يُقَالَ: فَلَانَ جَرِيءٌ فَقَدْ قِيلَ ذَلِكَ. ثُمَّ قَالَ: أَوْلَيْتُكَ الثَّلَاثَةَ أَوَّلَ خَلْقِي اللَّهُ تَسَعَّرَ بِهِمُ النَّارُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ.

پارسی خبر چنین باشد که رسول(ص) می گوید که: خدای عزوجل حکم کند میان بندگان روز قیامت، و گروهی از بندگان به زانو در افتاده باشند. پس اول که بخواند به حساب گاه، مردی را خواند که قرآن جمع کرده باشد دیدگر مردی را که در سبیل خدای کشته باشند: و سدیگر مردی را که خداوند مال بسیار باشد. پس خدای عزوجل از این مرد پرسد که: نه من ترا قرآن درآموختم آنچه بر رسول خویش فرو فرستادم؟ گوید: آری بار خداوند! پس گوید: چه کردی بدان که درآموختم؟ گوید: بایستادم بدان، و به کار بستن آن به گاه های شب و روز. خدای عزوجل گوید: دروغ گفتی، و فرشتگان گویند: دروغ گفتی؛ تو به خواندن آن خواستی تا مردمان گویند: فلان مردی قرآن خوان است، پس گفتند آنچه تو می خواستی به تو رسید...

بهترین کارها این است که (این) مردمان می کنند؛ اکنون می نگر تا از این چه بر سر آمد؟! يك مخلص آلوده گناه بهتر از هزار عابد که آلوده عجب و ریا باشد. کیمیای اخلاص به چنگ آر که از زر سرخ درنمانی؛ کیمیای پنداشت هرگز کیسه افلاس پر نکند، و کیمیای اعتراف و اخلاص هرگز کیسه تهی بنگذارد، و مرد را در زندان افلاس باز ندارد. چون قاضی را معلوم شد که مرد هیچ چیز ندارد، و معترف باشد در زندان افلاس باز ندارد. خود را از پنداشت، و عجب، و تکبر پاک دار؛ گناه خود آب رحمت و کرم او بشوید.

اما تا تو می گویی که جامه سپید است، و پاک است، قصار به در سرای تو نیاید که جامه بیرون کن؛ اما تو در خود نگر، و به در سرای قصار شو، و شوخ جامه خود ببین، و بر قصار جهد کن که: این جامه سخت شوخگین است. به شوخ جامه معترف باش تا جامه پاک و سفید شود! واللہ اعلم بالصواب.

باب نهم

در نیکوگمانی به خدای عزوجل

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن التامقی، قدس الله روحه العزیز گوید: جمله خلق که باز مانده اند از نیکوگمانی به خود و به کار خود باز مانده اند. نیکوگمانی به خدای عزوجل باید نه به خویشتن؛ رسول (ص) می گوید که: خدای عزوجل می گوید: اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي فَلْيُظَنَّ بِي مَا شَاءَ. از خویشتن دیدن، و کار خویشتن دیدن عجب افزایش، و کار از توفیق و فضل خدای دیدن شکر افزایش، و شاکران بهترین همه خلق اند، و معجبان به کار خویش بدترین همه خلق اند. معجب بودن به کار خویش بدترین همه کارهاست.

معصیت کردن، و به خذلان خدای دیدن بهتر از طاعت کردن، و از خویشتن دیدن؛ از طاعت کردن، و از خویشتن دیدن بوی بی ایمانی آید، و آن عین عجب است: الْعُجْبُ وَالْحَسَدُ يَأْكُلَانِ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ. و (از) گناه از خود دیدن به خذلان خدای تعالی بوی توبه آید، و قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ. عظیم دور می افتد میان این، و میان آن!

از آن است که اولیاء و مردان خدای عزوجل اکثر از خرابات ها بیرون آیند، و از راه زدن، و از بتخانه ها! زیرا که ایشان را همه چشم بر آرایش خویش افتد، چون آرایش بدیدند از پی طلب آب شوند، که دانند این چنین آرایش جز به دریای فضل، و جود، و رحمت او پاک نگردد.

و از سر عقل و هدایت به راه فکرت آیند. و نور معرفت سر از بتخانه گبری برآرد، و آتش ندامت در دل او زند، و آب حسرت در دیده او پیدا آید، و بیم کارد قلیعت بر حلق خود ببیند، و زخم تیر هیبت بر دل و جان خود ببیند، و جان خود را نشانه آن تیر داند، و از سر این درد و سوز آهی برکشد، که بوی جگر بریان در دماغ مقربان ملکوت افتد، همه به یک زبان برآیند که: وَأَنْتِ لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ، و این ندا به گوش سر او رسانند که: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ.

و این سخن را دلیل روشن دارم، چنان که علماء و عقلاء بیسندند؛ و این دلیل آن است که: پس از انبیاء و رسل هیچ کس فاضلتر و بهتر از یاران رسول (ص) نبودند؛ و ایشان همه از پیش بتان برخاسته بودند، و از بتخانه ها، و کلیساها بیرون آمده بودند. یکی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بود که بت نپرستیده بود، دیگر همه بت پرست بودند و اگر به مادر، و پدر، و اصل و نسب می گویی همه پدران و مادران ایشان بت پرست بودند و کافر. پس هرچه تو خواهی گفت نسب همه خلق از این بریده کرد، که بدان جز از مادون خدای و هدایت او همه تاوان است، چنان که گفت: فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ و نسبت خویش در تقوی بست، چنان که گفت: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ.

و اتقی آن باشد چنان که دل از همه دنیا برد، و او را در کل کون هیچ ملجأ و دستگیر نباشد الا خدای عزوجل، و دست آویز و حبل خود او را دارد، چنان که می گوید: وَأَعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ. اتقی چنین باشد که هیچ پناه گاه ندارد به جز او را.

و این سخنان که می رود نه در خور فهم، و عقل، و حوصله مردمان این روزگار است؛ زیرا که این مردمان را هنوز چشم از یک تایی نان در نگذشته است! سخنی که از گل کون گران تر آید، در دل چون کنجی چون گنجد؟

این سخن را دلی باید از هفت آسمان و زمین فراختر، و آن دل را دیده ای باید که کحل سبقت ازلی کشیده باشند؛ و از ازل در ابد می نگرند، و از ابد با ازل می نگرند، و در پرورش فضل او، و در دایه لطف او نگرند. و علم و حکمت قدیم قبله دل او باشد، و أَوْضُ أَمْرِي إِلَي اللَّهِ مَرْكَبٌ أَوْ بَدَأْتُكَ لَعْنَةُ اللَّهِ، وَ تَوَكَّلْ عَلَيَّ الْيَوْمَ لَا يُمُوتُ بِأَيِّ

افزار او باشد، و أَسَلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ قدم‌گاه او باشد، ولا يَزَالُ رُوش و راه او باشد، و ازل و ابد منزل‌گاه او باشد، و رضوان اكبر مقصد او باشد، وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ موعود او باشد، آن‌گه این دل که چنین باشد، از این سخن بهره یابد، و خداوند این دل را مسلم باشد که این سخن بشنود، و صلي الله علي محمد وآله اجمعين.

باب دهم

در نعمت دیدن از منعم و شکرگزاردن

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن الثامی، قدس الله روحه العزیز گوید: هر چند می نگریم تا این خلق چرا چنین سرگردان شده اند، و خاص و عام از حال خویش بگردیده اند، به همه طریق ها فرو رفته، و به دقایق نظر بنگریستم، همه از ترك شكر، و كفران نعمت از سر پی بیفتاده اند؛ و هر قومی را که خدای عزوجل به بلائی گرفتار کرد هم از این کرد، چنان که عذاب آن قوم یاد می کند، قوله تعالی: فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ. در اول آفرینش چنین می گوید: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا؛ تا آن جا که: إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا، تا آخر سوره ..

اکنون می نگریم که کافران را چه ساخته است، و شکور و ابرار را چه ساخته است؟! پس چون به حقیقت بنگری همه نیکویی ها در شکر نعمت است، و همه خسارت ها در کفران نعمت است. چون دوستان و برادران ما در این کتاب خواهند نگریم، و در این ابواب و فصول نظر خواهند کرد، چنان باید که خاطر می رنجانیم، تا دوستان را از این معنی نفعی باشد. ما خود را از بهر آن می رنجانیم، و در این دریاهای ژرف غواصی می کنیم، تا شما را از این بهره ای باشد، و برخورداري توانید گرفت.

به حقیقت بدانید که: هیچ حاسد، و دنیا دوست، و مبغض، و منافق طبع، و مرائی، و جمع و منع کننده، از این کتاب و از این سخن بهره نیابد. این سخن را مردان مرد باید و سالکان راه حقیقت، تا از این حدیث بهره توانند گرفت. ما روح می رنجانیم، و دل می گدازیم، و در دریای حقیقت غواصی می کنیم، و در جواهر شب چراغ به ساحل می کشیم، تا شما را بدین سخنان ساعتی انسی باشد، و در هر ضلالتی و گمراهی نیفتید، و ما را به دعا یاد دارید.

و ما را از این کتاب از آن رنج می رسد که هر که کتابی کند، اغلب آن باشد که از کتاب های دیگر، و نبشته های دیگران چیزی برگیرند؛ ما این کتاب ها که می کنیم، از دل به کاغذ می بریم، نه از کاغذ به کاغذ می بریم، رنج از این است. اما این سخنان بکر است، و دست زده، و زبان زده هر کس نیست. مرد مردانه باید تا از بکر حلاوت تواند یافت؛ اگر کسی را در مردی و شهوت خللی باشد، هرگز حلاوت بکر نیابد. نامرد بکر را دشمن دارد؛ زیرا که نامردی و سست رگی او پیدا آید. از بکر حلاوت مردان مرد یابند. سخن بکر را نیز حلاوتی دیگر باشد، و خواننده آن لذتی دیگر یابد، که از دیگر سخنان مستعمل نیابد. و سخن بکر اگر چه به الفاظ نیکو نباشد، در وی حلاوتی و لذتی دیگر باشد.

هم چنان که زن: اگر چه نیکو روی، و نیکو جامه، و خوش بوی، و خوش زبان، و نیکوسیرت و نیکو به هفت اندام باشد، و نه بکر باشد؛ و زنی که بکر باشد اگر چه این همه که بردام هیچ چیز ندارد، چون بکارت دارد، لذت بکارت از این درگذرد. و سخن الهامی هم چنین باشد: آن را حلاوتی دیگر باشد، که سخنان صحفی را نباشد؛ پس گوش فرا باید داشت تا از حلاوت مقصود بازمانی.

اکنون با سر سخن شویم، و در اصل و مایه خویش نگریم؛ اگر جای شکر است تا شکر کنیم، و اگر جای شکر نیست آنگاه کفران نعمت آریم. چون حق سبحانه و تعالی می گوید: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ. تا آن جا که می گوید: فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. و ما را بر شکرگزاردن زیادت نعمت وعده کرد، و بر کفران نعمت عذاب شدید وعده کرد. هر که شکرگزارد زیادت نعمت یابد، و هر که کفران آرد عذاب شدید یابد. و عذاب شدید مخواه بیش از این که می بینی، و این عذاب خود در این جهان است، باش تا بدان جهان رسد.

و شاکر نعمت را زیادت نعمت بیش از این مخواه که همه محنت ها او را نعمت گشته است، و همه رنجها او را

راحت گشته است، و از همه شدتها او را حلاوت باشد؛ پس چه زیادت نعمت باشد بیش از این، و چه محنت باشد بیش از آن که کافر نعمت را همه نعمتها او را شدت گشته است، و همه ایام بر او آفت گشته، چه بلائی باشد بیش از این، و چه محنتی باشد بیش از آن؟!

پس چون به حقیقت بنگری همه نیکوییهای دو جهان در گزاردن شکر نعمت است، و همه محنتها، و عقوبت ها در کفران نعمت است، و اغلب خلق از این هردو غافل اند که: نه شکر نعمت منعم می دانند، و نه از کفران نعمت می پرهیز کنند، تا در کار دین و دنیا خاسر شدند، و هردو بر ایشان غرامت آمد. هر آن مؤمنی که بامداد پگاه سر از جامه خواب بردارد، و او نه چنان داند که او از شمار مردگان بود، و نه از آن جهان می آید، او نه شکر نعمت تواند گزارد، و نه از اوکار به اخلاص در وجود آید.

اما هر آن مؤمنی که او بامداد پگاه سر از جامه خواب برآرد، و مدد ربّانی در رسد، و توفیق رفیق او گرداند، و این بنده به چشم تعظیم بدین دریای ژرف بی کران و بی اندازه فرونگریست، و نعماء را به نعماء بدید، و آلاء را به آلاء بدید، و زبان شکر به تعظیم منعم برگشاد، و از بلا و ابتلا بازداشت خواست چنان که داند که چه می گوید، و چه می بیند، و نعماء را به شکایت نیالاید، و آلاء را به دولت نه انگارد، یک ساعت عمر او به عبادت عابدی برآید که هفتاد سال روز به روزه باشد، و شب به نماز. و در این هفتاد سال یک چشم زخم نیاسوده باشد، چنان که رسول (ص) می گوید: *تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً قِيَامَ لَيْلِيهَا وَصِيَامَ نَهَارِهَا وَلَا يَعْصِي اللَّهَ طَرْفَةَ عَيْنٍ.*

و آن تفکر این باشد که در آلاء، و نعماء او تفکر کنی، نه در ذات و چگونگی او؛ هرکه در ذات حق سبحانه و تعالی، و در چگونگی او تفکر کند، آن جز تشبیه، و تعطیل، و کفر، و ضلالت بار نیارد.

فصل آخر: صحابه رسول (ص) و مشایخ، و ائمه اسلام رحمهم الله، این دعا از پس نماز بامداد گفته اند. سخن نیکوست، و ایشان از سر دید و عقل، و معرفت گفته اند، و ما در این چنین کاهل و سستیم؛ خاصه این حمدها که کسی از پس صفاوت دل، و نور معرفت، و دیدار نعمت منعم بگوید: *الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانَا بَعْدَ مَا أَمَاتَنَا وَإِلَيْهِ النُّشُورُ*، تا آخر دعا بگوید این صفت حمد را، تا به برکت این کلمات همه روز، روزگار بر وی مبارک باشد، و تا دیگر روز کرام الکاتبین در دیوان او نیکویی می نویسند، بلکه همه عمر - چون چنان بگوید که می باید گفت - و هرکه از سر اخلاص، و صفاوت، و نور معرفت، و هدایت این حمدها بگوید، هیچ آدمی، و پری، و ملک، حساب ثواب این کلمات بر نتواند گرفت. شکر نعمت منعم گزاردن از فرایض است، چنان که هیچ فرض در مقابل او نیفتد؛ زیرا که هرکه شکر نعمت منعم به جای آرد، همه طاعتها به جای آورده باشد. *علي الحقيقة* مرد مؤمن چنان باید که اول بامداد که برخیزد بر هفت قصر بلند شود، و به هفت دریای ژرف فرو نگرَد، تا شکر نعمت از او درست آید:

اول چنان باید که بر قصر اسلام و معرفت شود، و به دریای کفر، و نکرت منعم فرو نگرَد، و بگوید: *الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ الْإِسْلَامِ*. ددیگر بر قصر سنت و جماعت شود، و به دریای بدعت، و ضلالت فرو نگرَد، و از دل پاک بگوید: *الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ*. سدیگر بر قصر علم و حکمت شود، و به دریای جهل، و حماقت فرو نگرَد، و بگوید: *الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَلَّمَنَا عِلْمًا نَافِعًا وَكَمْ يَتْرُكُنَا عُمَيَانَ الْقُلُوبِ*.

چهارم بر قصر صحت و سلامت شود، و به دریای بلا و محنت فرو نگرَد، و بگوید: *الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ الصِّحَّةِ وَالسَّلَامَةِ*. پنجم بر قصر محبت، و مودت شود، و به دریای عداوت و غضب فرو نگرَد، و بگوید: *الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْغَضَبَ وَالْحَسَدَ وَالْحَزْنَ وَكَمْ يَجْعَلُنَا مِنَ الْمَغْضُوبِينَ عَلَيْهِمْ*. ششم بر قصر توکل و قناعت شود، و به

دریای حرص و آز، وفاقت فرو نگر، و بگوید: **الْحَمْدُ لِلَّهِ بِكُلِّ نِعْمَةٍ دِينًا وَدُنْيَا**. هفتم بر قصر توفیق طاعت و عبادت شود، و به دریای خذلان، و فسق، و معصیت فرو نگر، و از دل پاك بگوید به اخلاص تمام: **الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ التَّوْفِيقِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ كُلِّ حَالٍ**.

هر آن مؤمن موحد مخلص که اول بامداد بر این هفت بالای بلند شود، و بدین هفت دریای ژرف فرو نگر، و این حمدها بگوید از سر دیدار دل، و هدایت، و معرفت، او بر همه عابدان جهان سابق گشت، و او از مقربان درگاه است، و همه گناه او عین طاعت است، و همه وزرو وبال او مستحق غفران است، و همه طاعت و عبادت او اضعاف مضاعف است.

هرچه در این کتاب از فضایل و شمایل یاد کرده آمد همه آن شاکران راست. بسیار نظر کردم تا بنده را چه بهتر، و نافع تر، و مفیدتر در دین و دنیا، و در طاعت و معصیت، در این جهان، و در آن جهان؟ هیچ نمی بینم مرد مؤمن مخلص را بهتر، و نافع تر، و مفیدتر از شکر. و دیگر بسیار نظر کردم تا چیست بنده مؤمن را زیان کارتر، و مهلك تر؟ هیچ چیز ندیدم بتر از ترك شکر، و مضرتر از کفران نعمت، **كما قال النبي (ص): رَكْعَتَانِ مِنْ غَنِيِّ شَاكِرٍ أَحَبُّ إِلَيَّ لِلَّهِ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا**.

هرکه او کفران نعمت آورد، در همه رنج های دوجاهانی بر وی گشاده شد.

پس چون به حقیقت بنگری گزارد شکر سر همه طاعت هاست، و ترك شکر سر همه معصیت هاست؛ و برکت ها در گزارد شکر است، و همه بی برکتی ها در ترك شکر است. و بندگان به حقیقت شاکران اند، و ایشان اندکی اند، چنان که می گوید: **وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ**. و هرچه قلیل باشد عزیز باشد، و عزیز آن باشد که اندک باشد و کم یابد، و اگر بسیار بودی خود عزیز نبودی؛ و عزیزتر از این نخواه که هست. اگر جهانی بگردی شاکری به حقیقت نیابی (از) این شاکرانی که گفتیم کی اند، و جهانی بیاید گردید تا یکی بیابی؛ تفصیل این بشنو:

شاکران سه قسم اند: شاکران اند، و شکوران اند، و شکاران اند. شاکران قومی اند که ایشان خدای را عزوجل شکر کنند بر نعمت دنیا؛ و شکوران آن قوم اند که ایشان خدای را شکر کنند بر نعمت آخرت. و شکاران آن قوم اند که ایشان خدای عزوجل را شکر کنند بر شناخت و محبت او. آدمی بر سه قسم است: نفس است، و روح است، و دل است. هرچه به آدمی رسد از نفع و ضرر، و محنت و مشقت، و راحت و لذت، و سرما و گرما، و خوشی و ناخوشی، و ثواب و عقاب همه بهره این سه قسم است؛ اگر آن نفس باشد، و اگر آن روح، و اگر آن دل.

و این هر یکی را غذائی باشد، و او را بدان غذای خویش شکر باید گزارد، و اگر نگذارد کفران نعمت آورده باشد، و اگر شکر آن بگزارد نعمت آن زیادت گردد، **قوله تعالی: لئن شكرتم لأزيدنكم ولئن كفرتم إن عذابي لشديد**. پس نظر کردم تا غذای نفس چیست، و غذای روح چیست، و غذای دل چیست، و شکر هر یکی بر چیست؟ شکر نفس در مطعم، و مشرب، و ملبس، و چرب و شیرین، و عز، و مرتبت، و علو جستن، و نهمت، و کام راندن یافتن و امثال این، و شکر او بر چنین معنی یافتن، و این مقام را سخت دون و فرومایه یافتن؛ زیرا که تسبیح و نماز گبرکان همه این و مانند این باشد، که ایشان بدان عبادت خویش که می کنند، می گویند: سپاس آن خدای را که ما را گاو داد، و اسب داد، و خرد داد و گوسفند داد، و زر و سیم داد، و امثال این بر شمارند.

و شکر مرد مؤمن باید که از آن مجوسی باز توان دانست؛ شکر مؤمن باید که بر چیزی دیگر باشد، نه مثل شکر مجوسی باشد. و شکر ابناء دنیا بیشترین بر این گونه باشد؛ زیرا که ایشان هیچ نعمت و رای نعمت دنیا ندانند، و این از کم دانشی و رغبت ایشان باشد، و حریصی ایشان بر دنیا، و این بس مقامی نباشد، چنان که خبر بدان ناطق است: **قال رسول الله (ص): مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نِعْمَةَ اللَّهِ إِلَّا فِي الْمَطْعَمِ وَالْمَشْرَبِ وَالْمَلْبَسِ فَقَدْ قَلَّ عَمَلُهُ وَكَثُرَ عَذَابُهُ**.

اما شکر شکور، و شکرگزاردن او مر خدای را عزوجل بر غذای روح باشد، و غذای روح: علم، و عقل، و طاعت، و عبادت، و توفیق، و عصمت از معصیت، و رغبت به آخرت، و ثواب، و درجات، و امثال این باشد. اما شکر شکار بر غذای دل باشد؛ و غذای دل: معرفت، و هدایت، و یقین، و قناعت، و صبر، و خشوع، و رضا، و مشاهدت، و قرب، و انس، و امثال این باشد، و خداوند این دل هیچ نعمت نداند وراء این، و آن از تمامی عقل، و علم، و معرفت، و یقین، و محبت، و انابت او باشد به خداوند و آفریدگار خویش.

پس نظر کردم تا نخست به کدام نعمت او را شکر کنم؛ هیچ نعمت ندیدم بر خود قوی تر، و واجب تر از آن که شکر تخلیق گزارم که: من نبودم، و ندانستم که خواهم بود، او مرا از نیست هست کرد، و چون از نیست هست کرد، و آدمی کرد، و درست اندام کرد، و نیکو صورت، و راست پیکر، و راست قامت، و راست نهاد، و بینا، و شنوا، و گویا، و گیرا، و دانا آفرید، و در سابق علم خرد مرا مسلمان دانست، و از امت محمد مصطفی (ص) دانست، و عقل، و علم، و معرفت، و هدایت داد، و مرا بدین شناسا کرد، چنان که در کتاب عزیز خویش گفت: **الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى.**

پس چون حق سبحانه و تعالی ابتدای منت به خلق ما یاد کرد، پس به هدایت ما را بیاموخت که ابتداء شکر به چه کنید، پس نظر کردم در کار خلق ما، و آفرینش روح ما، و نیکویی تصویر ما، و راستی اندام های ما، و پرهیز جوارح ما، و تندرستی استخوان و رگ و پی و پوست و گوشت ما، و ما را چنین آراسته و راست کرده بیافرید: و اگر يك رگ از این که جنبان است، آرام گیرد، و اگر از آن که آرمیده است، متحرك گردد چندان خروش و ناله از ما برآید که جهانی از ما خبر یابد.

پس چون به حقیقت در این باب نظر کردم، علم و حکمت و صنعت آفریدگار خویش در آفرینش خود بدیدم، پس شکر کردم بر این عطا و بر این نعمت، و عجز خویش در شناخت منعم خویش بدیدم، و بدانستم که من این نعمت های او را شکر نتوانم گفت؛ زیرا که نعمت منعم جز به عون، و توفیق، و مدد، و فضل، و لطف منعم نتوان دید. چون این نوع بدیدی شکر توفیق باید، و چون شکر توفیق بگزاردی، این توفیق را شکر دیگر باید، و این شکر را توفیق دیگر. پس چون به حقیقت بنگری همه عمر از توفیق شکر يك نعمت بیرون نتواند آمد، دیگر همه بر ما باقی است، پس مخرج از این، جز به عجز اقرار دادن، و تضرع و نیاز پیش آوردن هیچ حیل نیست. بنده که عجز خود بدید در گزارد شکر، آن کمال شکر است:

هم چنان که در نعمت منعم نگر، به نظر تحقیق بدانده که به منتهای نعمت او نرسد، و نعمت های حق سبحانه و تعالی بدانند، چنان که در کتاب عزیز خویش می گوید: **وَأَنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْنَهَا.** چون نعمت در حساب نیاید، چون شکر در حساب آید؟!

فصل آخر: چون فضیلت شکر شاکران معلوم گشت، مرد عارف و عاقل چنان باید که زمام شکر از دست مجاهدت، و فضل، و جود، و کرم، و انعام او بگذارد، و يك ساعت و لحظت و لمحت از شکر بنیاساید، و در خاک مذلت و تضرع و زاری مراغه می کند، و از کفران نعمت، و از لشکر شیطان غافل نباشد، و از حق سبحانه و تعالی از کفران نعمت استعانت می خواهد، و می گوید: **يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ أَغْنِنِي!** چون چنین کند هر طاعت که او کند هر یکی گوهر شب چراغ باشد، و هر معصیت که از او در وجود آید- که نه به عمدا باشد- در یتیم باشد: و خطای او به صواب برگیرند، و صواب او به اضعاف برگیرند، و زشت او به احسان برگیرند، و شرك او به اخلاص انگارند. و کفر او به اسلام برگیرند، و اسلام او به کفر برگیرند. گناه او به عبادت برگیرند، و عبادت او به ذنب انگارند. مجاز او به حقیقت برگیرند، حقیقت او به مجاز انگارند. سهو او به صدق برگیرند، و صدق

دیگران به سهو او انگارند. غفلت او به صفاوت بگیرند، و صفاوت دیگران به غفلت او انگارند. سخط او به رضا بگیرند، و رضای دیگران به سخط او بگیرند. افطار او به صوم بگیرند، و صوم دیگران به افطار او بگیرند. مجاز او به نماز بگیرند، و نماز دیگران به مجاز او بگیرند. بدی او به نیکویی بگیرند، و نیکویی دیگران به بدی او بگیرند!

این همه از بهر آن کنند که: در سرّ و علانیه، و در خلا، و ملا، و در خیر، و شر، پیوسته به شکر منعم مشغول باشد. اگر طاعت کند، گوید: **الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَي التَّوْفِيقِ**، و اگر شرّ گوید: **الْحَمْدُ لِلَّهِ** که اسلام، و معرفت به جای است؛ اگر چنین که قضای معصیت کرد، قضای عزل معرفت کردی چه کردمی؟ و اگر این که قضای گناه کرد، قضای کفر کردی چه کردمی؟ **الْحَمْدُ لِلَّهِ** که قضای گناه بود، نه قضای کفر، و **الْحَمْدُ لِلَّهِ** که قضای شرّ بود، نه قضای عزل معرفت. در این میدان چندان جولان می کند، و مزد و ثواب همه کارگران می ستاند، که هرچند که در فهم آدمی درآید، هنوز بیشتر و گران تر آید- میدان ازل و ابد است! - و هرکه شکر بر نعمت امروزین کند، شکر او ابتر است؛ هم چنان که گفتم که مجوسی هم این شکر می کند.

اما چون مرد مؤمن عارف مخلص عاقل از سر نور هدایت، و توش معرفت، بر بالای محبت رود، و در صحرای ربوبیت نگرَد، و در سبقت ازل نگرَد، و در بدایت ابد نگرَد، و زبان صدق در حَقّه حقیقت بگرداند، و از سر صفا و صفاوت بگوید: **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَمْدًا كَثِيرًا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ بِكُلِّ نِعْمَةٍ دِينًا وَ دُنْيَا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَي كُلِّ حَالٍ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَي نِعْمَائِهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ**. به همه عبادت ها برسد مگر شکر که هم ازلی است، و هم ابدی است.

بندگی گزاردن شکر است؛ نماز، و روزه، و صدقه، و زکوة و حج، و عمره، و غزو، و اغتسال، و هرچه ما بدان مأموریم همه برخیزد مگر شکر، قوله تعالی: **وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ**. و جای دیگر می گوید: **الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمَقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ**. و اول چیزی که در لوح محفوظ قلم بر آن برفت این نوشت: **مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَلَمْ يَشْكُرْ لِنِعْمَائِي ...** تا آخر خبر.

این خبر در باب شکر تمام است؛ هرکه قبول خواهد کرد. و هرکه نخواهد کرد (و)، جحود خواهد کرد آن را هیچ درمان نیست.

والله اعلم بالصواب.

باب یازدهم

در عبادت معجب و مرآئی

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی قدس الله روحه العزیز گوید: این فصل را نیک تأمل باید کرد؛ اگرچه این قوم را که کار ایشان، در چشم ایشان عظمی دارد، خوش نیاید، ولیکن باکی نیست!

در این خبر تأمل کن! مَرَّ رَسُولُ اللَّهِ (ص) وَأَبْصَرَ رَجُلًا يُصَلِّي، فَجَعَلَ يَنْقُرُ كَمَا يَنْقُرُ الْغُرَابُ؛ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): لَوْ مَاتَ عَلِيٌّ هَذَا، لَمَاتَ عَلِيٌّ غَيْرَ دِينِ مُحَمَّدٍ - پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص): به جایی می گذشت، مردی را دید که نماز می کرد - سر بر زمین می زد هم چنان که کلاغ چنگ بر زمین زند؛ مهتر گفت (ص) که: اگر این مرد بر چنین نماز بمیرد، نه بر دین محمد میرد.

تو اکنون می نگر تا در کار خدای کجایی؟! چون به حقیقت بنگری نماز اغلب خلق بر این گونه است؛ بر این نماز، و بر این عبادت چیزی نتوان ساخت - اگر عذاب نکند، سخت نیک باشد، هزار شکر باید کرد! - مهتر (ص) می گوید: قَوْمٌ أُمَّتِي بِشِرَارِهَا - پارسی خبر چنین باشد که مهتر (ص) می گوید که: به جایی ماندن امت من به بدان ایشان است! اکنون این سخن را معنی باید؛ هر چند می نگریم تا معنی این سخن کجا یابیم، و چون است؟

بسیار نظر کردم؛ قومی که ما ایشان را می بترسیم مردمان دانیم، و می گوئیم که ایشان بترینان امت محمداند، چندان کارهای نیک از ایشان در وجود می آید که خدای عزوجل داند! و قومی دیگر که ما می گوئیم که ایشان بهترین مااند، چندان شر و شور، و کارهای بد در میان امت محمد افگندند که خدای داند! و هر حق که فرا ایشان بگویی، یکی قبول نکنند، و فراموشانند، و به جفای مردمان دست بیرون کنند، و هر چه شان دست فرا رسد از بدی بکنند.

و قومی دیگرانند که پیوسته در عون مسلمانان اند، و ما ایشان را ابله و نادان نام کرده ایم، و ایشان نیز به بدکاری خویش مفرانند، و همه کس را از خویشتن بهتر دانند، و شب و روز بر کار و کردار خویشتن می گریند، و ندامت و تأسف می خورند، و رسول (ص) می گوید: مَنْ أَسَفَ عَلَي دُنْيَا فَاثْتَهُ، إِقْتَرَبَ مِنَ النَّارِ مَسِيرَةَ مِائَةِ أَلْفِ سَنَةٍ؛ (وَمَنْ أَسَفَ عَلَي آخِرَةِ فَاثْتَهُ، إِقْتَرَبَ مِنَ الْجَنَّةِ مَسِيرَةَ مِائَةِ أَلْفِ سَنَةٍ).

پارسی خبر چنین باشد که مهتر (ص) می گوید: هر که تأسف خورد بر دنیا، و کار دنیا، که از وی فوت شود، نزدیک گردد او به آتش دوزخ به صد هزار ساله راه؛ و هر که تأسف خورد بر کار آخرت که از وی درگذرد، نزدیک گردد به بهشت به هزار ساله راه. اکنون هر چند می نگریم این قومی که ما می گوئیم که: بهترین ما ایشان اند! تأسف ایشان همه بر آن است که: افسوس! و دریغ! و حسرت! که من چنین نکردم تا فلان چیز به چنگ آوردمی؛ یا چنان نکردم تا فلان چیز از دست من بنشدی. و اگر درمی در همه عمر خود خرج کرده باشد - اگر از بهر خدای، و اگر از بهر ریا - چون آنچه مقصود او بود حاصل نگشته باشد، همه عمر در تأسف آن کند، و بر حسرت آن بمیرد! ندانم تا عاقبت چون شود؟! چند کس را دیده ام که چندان تأسف می خوردند که: در فلان وقت، بر فلان کس، چند و چندین خرج کرده ام، هرگز مرا به یک دانگ سیم سیاه باز نیامد، و هرگز به یک نان، و به یک سخن در هیچ جایی باز نیامد؛ دریغ آن رنج من، و آن سیم من که بدو خرج کردم! تأسف نیکان ما اغلب بدین گونه است، و تأسف بدان ما و آن این امت همه بر آن است که: دریغ! چرا بد کردیم، و چرا مسلمانان را بیازردیم، چرا مال در فساد به کار بردیم، چرا نه در کار خدای رنج بردیم؟

اکنون از سر حقیقت در این سخن باید نگریم، تا راه دوزخ که می رود، و خود را به دوزخ که نزدیک تر می گرداند؟ و راه بهشت که می رود، و خود را به بهشت که نزدیک تر می گرداند؟ هر که انصاف بدهد، و در معنی

این خبر در اندیشد، و تأمل کند، به حقیقت بدانند که کارها چون است؟

آمدیم با سر سخن که می گفتیم که: در هر کاری، و در هر چیزی کیمیائی است که چون مرد آن به دست آرد، سبق از جمله اقران خویش ببرد؛ آن دنیا گفته آمد، و گفت و گوی آن معلوم است. آمدیم به کیمیای دینی که در راه دین، و روش اولیای خدای عزوجل کیمیا چیست؟ در این راه کیمیاهاست که هر که از آن نوع چیزی به چنگ آرد، اسپ دولت به زیر ران او درآمد، و او را بر براق فضل، و جود، و کرم روان کردند، و چوگان توفیق به دست وی دادند، و او گوی سعادت به میدان ابد افکنند، و گفت و گوی به دست همه ناشناختگان بماند.

اکنون این کیمیاهای دینی بدان که چیست؛ اول: کیمیای هدایت، و معرفت است. دودیدگر: کیمیای اخلاص و صفاوت است، سدیدگر: کیمیای عقل، و علم، و حجت است. چهارم: کیمیای تقوی و زهدات است. پنجم: کیمیای توکل و قناعت است. ششم: کیمیای طاعت، و عبادت است. هفتم: کیمیای نیت راست، و شریعت، و حقیقت است. هشتم: کیمیای صدق، و وفا و حکمت است. نهم: کیمیای شوق و عشق، و محبت، و حرقت است. دهم: کیمیای رضا، و حیرت، و مشاهدت، و مؤانست، و موافقت است.

هر که می خواهد که بر اقران خویش زیادت شود، در آن باید کوشید، تا از این کیمیاها یکی به دست آرد، آنکه از خود بر شرب آن جان فدا کند. اما تا از این نوع او را چیزی دامن نگیرد، و از این شربت چیزی به مذاق وی نرسد، هرگز او را از این حدیث لذت و حلاوت نباشد؛ از این جا گفته اند: مَنْ لَمْ يَدُقْ لَمْ يَدْرْ - هر که نجشید نداند. چیزهاست هم در خبر، و هم در قرآن، که حق سبحانه و تعالی در آن تعبیه ها کرده است؛ اگر ما در اندیشیم، و از خدای توفیق خواهیم، خدای آن بر ما بازگشاید.

اما ما را خود اندوه هیچ کار دینی نگرفته است تا ما چیزی بدانیم از اسرار کارها؛ ما را آن گرفته است تا سخن ما قبول کند، نه آنکه تا خدای عزوجل چیزی از کنوز غیب به ما دهد، زیرا که این همه مرد عارف محب مخلص را باشد. حق سبحانه و تعالی می گوید: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا؛ همه مؤمنان را گفت، نه قومی را دون قومی! ما را هیچ عقل، و علم تقاضا نکند تا خود این چیست؟ خطابی بدین عزیزی، و قومی از این چنین غافل؟! از بی همتی، و غافلی، و بی عقلمی می در نه اندیشند که این خود چیست؟

چون چنان خداوندی، چنین قوم بی ادب، و خاطی، و جافی را دوست خویش خواند، و ما را بدین خطاب نه نازش، و نه فخر، و نه نشاط و نه شادی، این نه علامت سعادت باشد! اگر این سخن سلطان وقت گوید که: مردمان فلان دیه دوستان من اند، و من ایشان را دوست می دارم، بدان چندان فخر و سرافرازی کنند، و چندان نشاط و شادی کنند، که خدای عزوجل داند. و چون حق سبحانه و تعالی می گوید که: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا، و ما چنین آهسته! نه علامت دوستی است.

بایستی که اگر حق تعالی گفتی: من دوست قومی ام از مسلمانان اگر ما را در مسلمانی یقین بودی، ما گفتیمی که: ما از آن قوم ایم؛ بلکه همه مؤمنان را در این خطاب متساوی کرد، بایستی که ما نه چنین بودیمی. اما این را مثالی هست در شاهد:

هم چنان که مردی بمیرد، و از او فرزندان خرد باز مانند، و ایشان را املاک بسیار باشد. قاضی ایشان را ولی فرا کند، تا کار ایشان، و اسباب ایشان راست می دارد، و هر چه از ایشان بالغ گردند، و اثر رشد یابند، مالی که قسمت ایشان باشد، بدیشان می دهد. و هر که را داند که مال به زیان خواهد آورد، نفقه و جامه ای که دروایست ایشان باشد، بدیشان می دهد، تا مال باقی به زیان نیارند. چون حق سبحانه و تعالی می گوید: مَنْ لَمْ يَدُقْ لَمْ يَدْرْ - هر که نجشید نداند. ولی حکیم چنان کند که کار به زیان نیاید، چون می گوید: ... أَنْ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ - می گوید: من شما را نیک مولا ام، و نیک یاری ام، به همه حال کار نیک کند؛ چون دیگران را گفت: فَإِنْ آتَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا

فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ، او هم این کند.

دوستانی که عارف و مخلص اند، ولایت ایشان به جای خویش است، هم‌چنان که آن یتیم، اگرچه در وی اثر رشد پیدا نیاید مال وی از ملک وی بیرون نشود؛ هم‌چنین اگرچه مؤمن، موحد، عارف، مخلص در سایه غفلت، و بند معصیت است، ولی از او منقطع نشود، و تکیه وی به جای خویش است. اما به در مرگ که همه آفت‌ها منقطع گردد مال او به دست او بازدهند، و ولی با ولی و با خداوند رسد تر و تازه، و مکر شیطان، و غرور، و هوا در میان نه.

اما مرد باید که ایمان ازل در بار وی تعبیه باشد، و هم نسبت میثاق درست دارد؛ هم‌چنان که آن یتیم را چون نسبت فرزندی با پدر درست آمد، مال او چه در دست ولی، و چه در دست او همه یکی باشد- این‌جا نیز هم چنین است: چون نسبت مؤمنی درست آمد، مؤمن دوست خدای است، اگرچه او در حال از آن بی‌خبر است؛ اما دوستی هم‌چنان به جای خویش است اگر او خبر دارد و اگر ندارد، و آن‌جا که بهتر به کار آید بدو باز دهد، و بالله العون والتوفیق.

باب دوازدهم

در آنکه پنداشت در سر آدمی از کجاست؟

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، احمد بن ابی الحسن النامقي الجامي قدس الله روحه العزيز گوید: این که می نویسم که: «فصل آخر»، این سخن خطایی عظیم است؛ زیرا که این سخن را اول و آخر نیست؛ هرچه در وجود آمده است از «کاف» و «نون» در وجود آمده، و این سخن از علم، و حکمت، و لطف لطیف در صحرائی ربوبیت به فضل و کرم، و جود، و مشیت او در وجود آمده، پس آنکه «کاف» و «نون» بدو آشکارا شد. زیرا که بی مخاطب خطا از حکیم سهو باشد، و بر او سهو، و غفلت، و خطا روا نیست. ای بس زیرکان بر پنداشت که عقل ایشان این جا سرگردان شد، و مرکب علم ایشان به سر درآمد! و بدین دریا فرو شدند، که به قعر هاویه سر از درک اسفل برآوردند.

در این میدان جز به نور معرفت، و هدایت هادی قدم نتوان زد. هرکه دیده عقل او کحل معرفت نکشیده اند، و از ازل تا ابد بینا نکرده اند، و هرچه در میان ازل و ابد است به نور معرفت بنشناخته است، او قدم راست ننهاده است. قدم این راه نه قدم جارحت است، قدم این راه قدم همت است، و پرواز باز ازل است. رونده این راه اگر يك چشم زخم به خود، و به قدم گاه خود باز نگرد، از خاسران دو جهان گردد، و دمار از روزگار او برآید، فَجَعَلْنَا هَبَاءً مُنْتَوَرًا بر خود باید خواند. این طریق نه طریق قیل و قال است، اگر تقلید استاد و عم و خال است، اگر های وهوی و نعره و حال است، و اگر گفتار خوب و زشت و محال است، و اگر طلب کسب حلال است، و اگر گفت و شغب و جنگ و جدال است؛ این حدیث از همه بیرون و این بیتها بدین حدیث سخت لایق است:

او را وجود، و کتم، و عدم در برابر است
آنجا که وهمها نرسد زان فراتر است
آنچه او نه آدمی است ز کونین برتر است
دون همّتی مکن که همه کار راسر است
این را ابد ندیم و ازل نیز مادر است
آن را که هست معنی چون جان فراخور است
در وی گمان مبرکه ورا از تو باور است
بر طرف راه نیز نهنگان منکر است
او را حیات و روح و دل و جان دیگر است
بی شک بلند بخت و سعید و مشهر است

آن را که راه غیب برو بر میسر است
در همّتش نیاید کونین و عالمین
هرچ آدمی است خاک چو گردد بخاک باز
مشو حدیث هرکس و این را به جان شنو
جز زین حدیث کان ز ازل تا ابد بود
در فهم کس نیاید هرکاو نه این بود
آن را که همّتش به بهشت است و حورعین
راهی که راه نیست در او يك قدم دگر
آن کس که راه رفت در او گشت مستقیم
گر باد این حدیث بر احمد وزیده است

چنان می باید که نسیم لطف و فضل او از سر سراپرده غیب به سر بنده مؤمن موحد عارف رسد، و از اسرار ربوبیت در دل وی گلی بشکفتد، و بوی آن گل در دماغ آن عارف موحد مخلص افتد، و دیده وی از کل اغیار بردوزد، و چشم ظاهر و باطن وی بر هیچ شاخ اغیار ننشیند، و از سراپرده غیب روزن به دل وی گشاده شود، و باز همت او در هیچ شکار منگردد، و در انتظار یوسف در بیت الاحزان بنشیند، و یعقوب وارنفسی می زند، تا چون پیراهن یوسف به دروازه مصر بیفشانند، بوی آن بشنود.

و در راه مصر بسا کسان بودند که آن باد، و آن بوی بر ایشان گذر می کرد، اما چون عشق یعقوبی نبود، از بوی هیچ نصیب نیافتند. اگر یعقوب باشی بوی یوسف شنوی، و اگر نه همه گفت و گوی است: چون بوی به وی

رسد، خود چشم نابینا بینا گردد، و گواه نخواهد. از بیت‌الاحزان آواز برآید که: اِنِّي لاجْدُرِيحٍ يُوسُفُ؛ چون زبان ملامت درازکنند، آواز برآید که: اِنِّي اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ

بیت

اي عاشق سرسري تكلّف چه كني؟ با عشق تكلّفي تصلّف چه كني؟
بازار مرقع تصوّف چه كني؟ يعقوب نه‌اي حديث يوسف چه كني؟

خلق در عالم دو گروه‌اند: يك گروه بر داشت‌اند، و يك گروه بر پنداشت. هرکه مؤمن عارف و موحد است بر داشت است، و هرکه مقلد و بي‌اخلاص است بر پنداشت است؛ و از پنداشت تا به داشت از آسمان تا زمين راه است. همه خلق در اين پنداشت فرو شدند، و ديگران که برآمدند همه از داشت برآمدند.

و همه پنداشت آدمي با يك کلمه مي‌گردد، و آن کلمه آن است که: حق سبحانه و تعالي به عالم ندا در داد که: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ؛ و ديگر آن که مي‌گويد: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ... تا آخر آيت. هرچه آدمي زاده را از پنداشت، و علو، و برتري، مي‌رنجه دارد هم از اين افتاده است. هر آدمي که او زيركي دارد، و عقل دارد- تمام بي‌معرفت- اغلب ايشان در اين، سر پي گم کرده‌اند، و راه غلط کرده‌اند.

اما هرکه را در ازل آن همای همایون، سایه پر خويش بر او گسترانیده است، و دایه لطف او را شربت محبت چشانیده است، و او به نور معرفت و هدایت راه بازساخته است، او از همه آفات برسته است، و هيچ شربت نیز در جان وي مؤثر نگردد، و از هيچ جوي ديگر نیز آب نخورد.

و خدای عزوجلّ به حديث موسي(ع) ما را حجتّ تمام کرد: آن فرا دل مادر موسي داد که وي را در تابوت کن، و به دريا افکن! هم چنان کرد، تا به دست دشمن افگند، و برکنار دشمن نشاند، و از هيچ دایه شیر بنستد تا با پستان اول رسید، و دشمن را بر دست وي هلاک کرد، و اگرچه او را به کنار دشمن بپروانید به آخر همه کارها چنان شد، که به اول نهاده بود؛ زیرا که موسي تعبیه معرفت و نبوت داشت، و در ازل شربت لطف و کرم چشیده بود، نور معرفت، و چراغ هدایت او را بازان اصل خويش رسانید.

اما آن مدبر ملعون سیه‌گليم فرعون لعین که از خَلَقْتُ بِيَدَيَّ بهري داشت، اما از معرفت و هدایت نصیب نداشت، تا: قَالَ اَنَا رَبُّكُمْ الْاَعْلَى سر از وي برزد، و بدان نیز بسنده نکرد، گفت: مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَيْرِي. در سر جمله فرزندان آدم که نه عارف‌اند، اين حديث دبدبه مي‌زند؛ اما اسباب آن ساخته ندارند، و اگر نه همه در اين باب يکسان‌اند، و لکن عجز ايشان از بي‌اسبابي ايشان است، و پنداشتي که در سر آدمي است، همه از اين است، در اين يك چيز نظر بايد کرد، تا مگر چيزي از اين حديث بازداني.

اسبي که جبرئيل(ع) بر آن نشست، سنب آن اسب بر خاک آمد؛ سامري از آن خاک اسبابي برخاست که چند هزار خلق از بني اسرائيل که همه پيغمبرزادگان بودند، گوساله‌پرست شدند از اثر آن يك پاره خاک سنب استور جبرئيل که بر آن خاک آمده بود؛ چندان خلق را گردن بزدند، و ايشان از آن برنگشتند. چون ندای: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ به گوش آدمي ناعارف رسد، کم از اين نبود که گوید: اَنَا رَبُّكُمْ الْاَعْلَى؛ و پنداشت، و جبّاري، سر از گريان او برآرد. اين چنين همسايگي را کم از اين دعوي نشاید. و اندر اين حديث اسرار بسيار است آن را که خداوند اين حديث است؛ و آن که نه خداوند اين حديث است، هرچند که بيشتتر شود، منکرتر، و کافرتر باشد، وباللّٰه التّوفيق.

باب سیزدهم

حدیث: عشق، و محبت

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النامقی، الجامی، قدس الله روحه العزیز گوید: در حدیث عشق سخن بسیار می‌رود؛ هر که می‌خواهد که مردم عام را در پوستین ولّی از اولیای خدای عزوجل او کند، اول این حدیث عشق بر دام بندد که این پارسا بود که سخن عشق گوید. این سخن در چشم مردم عام، و در چشم مفسدان عظیم نفرتی دارد، و هم این قوم، این سخن را تقبیحی عظیم کرده‌اند در چشم مردم. و این عشق و عاشقی به جز این ندانند که مردی بر زنی عاشق شود، یا بر غلامی شیفته شود؛ این چنین عشق مذموم است، و فساد است، نعوذ بالله از چنین عشق، و چنین راه.

اما باری بیاید دانست که عشق چیست، و مقدر بنده هست، یا نی؟ چیزی که مقدر تو نباشد، ترا بدان مدح و ذم نباشد. از آن جا بود که آن سید، و سیدزاده، امام جعفر بن محمد صادق رضی الله عنه را پرسیدند که: ما معنی العشق؟ قال: العشق جنون إلهی؛ لیس بمدموم ولا ممدوح. چون چیزی که مقدر تو نباشد ترا بدان مدح و ذم نیاید. اما هر کجا که چیزی باشد، آن چیز نیز هم چنین باشد.

مثل عشق هم چون مثل معرفت، و هدایت، و عقل است، و عطای خدای است تا که را دهد؛ اما هر که را ببینیم که حق او را این عطا داده است، همه از بن سی و دو دندان او را غلامی و چاکری کنیم. عشق هم چنین عطای خدای است عزوجل، و مرغی غریب است: در هر جایی آشیانه نسازد، و با هر کسی مقام نگیرد، و بر هر شاخی ننشیند، و با هر کسی انس نگیرد، و این بیت‌ها از سر این کوی گفته آمده است:

نیاید عاشقی اندر عبارت	نیارد گفت او را هر زبانی
دلی خواهد ز کل کون آزاد	نروید عشق اندر هر مکانی
نسازد عاشقی با هر حریفی	دلی خواهد سلیم و پاک جانی
درونی بیم قطع و بیم هجران	نه خوف و نه رجاء و نه گمانی
ایا احمد برون شو از میانه	که عاشق را نباید ترجمانی

عشق چون بر کمال رسد با دیوانگی همراه شود، و همه خلق بر دیوانه خندد؛ اما دیوانه را از آن چه (که) خلق بر وی خندد، و اگر چیزی می‌گویند او خود از ایشان، و خنده ایشان، و گریستن ایشان فارغ باشد.

قیاسی فرادست تو دهم، چنان که اگر می‌خواهی که چیزی بدانی بتوانی دانست: در این خبر نگر، و در اندیش! که مهتر (ص) می‌گوید: مَنْ عَشِقَ، فَعَفَّ، ثُمَّ مَاتَ، مَاتَ شَهِيدًا. و بر لفظی دیگر آمده است: مَنْ عَشِقَ، فَعَفَّ، فَكْتَمَ، فَمَاتَ، فَهُوَ شَهِيدًا.

پس چون کسی بر زنی، یا بر غلامی که شهوت او خواهد عاشق شود، و نهفته دارد، اگر در آن عشق بمیرد، شهید میرد او. ای بی‌عقل حاسد کم‌دانش! عشق بر مخلوقی که سر همه فسادهاست، چون اسم عشق بر آن دوستی افتاد، مرورا اسم شهیدی داد.

عشق و عاشقی چیزی است که اگر همه خلق روی زمین گرد آیند، و خواهند تا از آن بویی به مشام کسی رسانند، نتوانند و عاجز آیند؛ همه صدیقان عالم در آرزوی آن جان بدادند، و بویی نیافتند.

قومی عشق را بیش از این مصور نه‌اند که: اگر زنی، اگر مردی بر یکدیگر عاشق شوند و هوایی برانند، تو این و آن هر دو در مقابل افگنی، و می‌پنداری که چیزی می‌گویی؟! اگر خبر رسول (ص) نیستی در باب عشق، ما را بدین که آوردی که مرا این باید گفت؟ اما چون خبر بدین ناطق است، چنان که مهتر (ص) می‌گوید:

يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: إِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَيَّ عَبْدِي الْأَشْتِغَالُ بِي جَعَلْتُ نَعِيمَهُ وَ لِدَّتَهُ فِي ذِكْرِي عَشْفَنِي وَ عَشْفَتُهُ وَ رَفَعْتُ الْحِجَابَ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَهُ مِثْلًا كَانَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ لَا يَسْهُو إِذَا سَهِيَ النَّاسُ أَوْلِيكَ الْبَدَلَاءُ حَقًّا أَوْلِيكَ كَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَنْبِيَاءِ أَوْلِيكَ الَّذِينَ إِذَا أَرَدْتُ بِأَهْلِ الْأَرْضِ عِقُوبَةً أَوْ عَذَابًا فَصَرَفْتُ بِهِمْ عَنْهُمْ-

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید، که خدای تبارک و تعالی می گوید: که چون غالب گردد بر بنده من دوستی من، مشغول گردد همگی او به من، من که خداوندم، و آفریدگارم، نعت و لذت او در یادکرد خویش بنهم. تا او عاشق من گردد، و من عاشق او،- یعنی که دوستی که در ازل مرا با او بوده آشکارا کنم- و بردارم حجابی که میان من و بنده من باشد، چنان که گویی که من در پیش دیده اوام. ساهی نگردد از من چون مردمان ساهی گردند.

- یعنی که: فراموش نکند مرا، چون مردمان مرا فراموش کنند- ایشان اند که ابدالان اند به حق، ایشان اند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود، و ایشان اند آن که چون من- که خداوند و پادشاه ام- بر اهل زمین عقوبتی و عذابی قضا کنم، به سبب ایشان آن عذاب و عقوبت را از اهل زمین صرف کنم؛ و چنین چند خبر است از رسول (ص). بدان که کسی را ذوق به جای نیست، ذواقان همه دست از طعام لذیذ باز نتوانند داشت، هم چنان کسی که مبرسم است. خوش بیتی چند است این جا در معنی گفته آمد، تأمل باید کرد، بیت:

بر عشق مگر گذر نداری	زو بر دل و جان اثر نداری
از درد دلم جهان به درد اند	تو از دل من خبر نداری
گر عشق به سنگ رخ نماید	آن را به حجر دگر نداری
پولاد ازو چو موم گردد	زو در دل و جان شرر نداری
از گفت شکر چه طعم یابی	چون در دهنش شکر نداری؟!
ما چاکر خاک عاشقانیم	تو جز سفه و سمر نداری
مقصود ز خلق عاشقان اند	تو دفترشان ز بر نداری
ما را پدر است و مادر از عشق	تو این نسب از پدر نداری
ای احمد زنده باش از عشق	شاید که تو سیم و زر نداری

أَمَّا Чُونَ خُدَايَ عَزَّ وَجَلَّ حَدِيثَ عَشْقٍ مِي گويد، و رسول (ص) مِي گويد، و در قصه داود صلوات الله عليه مِي گويد: يَا دَاوُدُ! قُلْ لِلَّذِينَ يَتَّحِلُونَ لِعَشْقِي إِذَا كَانَ غَدَاءَهُمْ وَ عَشَاءَهُمْ فَلَا يَتَّهَمُونِي. هَلْ رَأَيْتَ حَبِيبًا يَبْخُلُ عَنْ حَبِيبِهِ؟ الْأَطَالُ شَوْقُ الْأَبْرَارِ إِلَيَّ لِقَائِي؟ وَإِنِّي إِلَيْهِمْ لِأَشَدُّ شَوْقًا-

یا داود! بگویی مر آن کسانی را که دعوی دوستی ما کنند: چون وقت چاشت، و شام در آید ما را به تهمت ندارند. هیچ دیدی که دوستی با دوستی به چاشت و شام بخیلی کند، و نان از وی باز دارد؟ بدانید! که دراز شده است آرزوی نیک مردان به دیدار من و من ایشان را خواهان ترم از آن که ایشان مرا.

و جمله ائمه اسلام (حدیث) عشق می گویند مگر اندکی، و از مشایخ و اجلاء طریقت نیز از بسیاری روایت می کنند؛ پس چرا این حدیث نباید گفت؟ چندان سخنان می رود بر زبان این قوم که این حدیث را منکرند که در تشبیه دارد، و شین مذهب است، و جمله ائمه اسلام بر آن فتوی کفر و تشبیه می کنند که در آن هیچ فایده و راحت نیست؛ اگر امر معروف بر خویشان کنند مگر بهتر باشد! چون ما نیز این حدیث عشق می گوئیم، موافقت جمله ائمه است که می کنیم، بر ما نیز از این هیچ شینی نیاید، الحمد لله که حاسد ما را بر ما بیش از این دست نیست، و ما این حدیث را به جان خریداریم.

کیمیای عشق هم طبع و طعم آتش دارد: سوزنده است، و نیست‌کننده است، و خورنده، و فروزنده است؛ تا نخورد نیفروزد، و هرچه باز و بازکوشد تا نیست نکند، و پاک بنسوزد، آرام نگیرد. مرد باید که چندان رنج و مجاهدت آن بکشد که آن برق ازل در سوخته: «بلی!» و «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» افتد، تا نور آن بر روزگار او افتد؛ روزن فضل او به انکار دست عمل خود خراب و محکم نکنند تا باد جود، و لطف، و کرم، و فضل او فرا آن برق ازل وزد، و او از میان غوغای اوباش آدمی‌گری بیرون آید، آنگاه اگر همه عالم خاشاک هوس، و چوب تر و خشک، و سنگ، و روی، و آهن، و آب، و آتش، و برف، و یخ، بر روی افگنی باک نیست که هرچند همه زیادت فروغ و روشنایی آن زیادت، و آن آتش عشق بالاگیرنده‌تر، و سوزان‌تر.

و اگر تقدیرکنیم که بیابانی، اگرکوهی که صدهزار هیمة تر در وی باشد، و صدهزار تنه‌های درخت بیخ‌آور در وی باشد، چون آتش بالا گرفت همه را نیست کند. هر جا که از آتش ندامت، و توش محبت، و سوز عشق در کسی پیدا آمد، اگر همه کفرکافران، و همه معصیت عاصیان و همه فساد مفسدان بر یک‌جای جمع آید، و در یک تن فراهم آید، آن را هم چنان می‌دان که در آن وقت بهارگاه آن شبنم بر آن گیاه نشیند؛ چون آفتاب برآید، از آن هیچ نماند، و هیچ کس نداند که آن کجا شد؟! آتش عشق باگناه، و معصیت، و کفر این کند که شنودی. و اگر کسی قبول نکند گوهرگز مکن! اگر حجّتی دارد که نه چنین است- او را باد، ما را این است، و چنین خواهد بود.

درویشان بیتی گویند، بیت:

اگر تو پارسایی روهمی باش که نه ما بر میان زنار داریم!

پارسایی تو، تو را باد و عشق ما، ما را؛ والسلام!

فصل آخر: آمدم بر سرکوی طاعت، و عبادت؛ هر طاعتی که نه این قوم کنند، آن خود نه طاعت باشد، و اگر تقدیرکنیم که طاعت کنند، آن از عجب، و پنداشت خالی نباشد! و خبر صاحب‌شریعت است که: **أَلْعَجَبُ وَالْحَسَدُ يَأْكُلَانِ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ.** اما طاعت این قوم طاعت باشد: هر تکبیری، و تهلیلی، و تسبیحی، که بگویند از گفتن آن بسیار کس برآید؛ چنان که مهتر عالم (ص) می‌گوید: **تَكْبِيرُهُ الْأَوْلَى خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا.** یعنی: تکبیر پیشین بهتر از دنیا و هرچه در دنیا است.

هرکه از سر چنان ندامت، و سوز عشق و محبت، یک تکبیر بگوید- آن تکبیر که رسول (ص) می‌گوید این است که: از سر چنین اخلاص، و محبت، و معرفت گویی- آنگه هم چنان می‌رود، و کار خویش می‌کند، و به عبادت بسیار خلق برآید که نه از ایشان باشد. به حقیقت بدان که ایشان نافله نکنند، و از ایشان نافله نیفتد مگر اندکی. کار ایشان همه بر فرض افتد، و نفس ایشان همه کیمیا و گوگرد احمر باشد، و عمل ایشان اضعاف مضاعف باشد.

کار جوهری با کار مزدور برابر نتوان کرد، اگرکسی کند برابر نیاید: مزدوری شب و روز کار بیل کند، و ناوه کشد، و خبربندگی کند، و تا شب جان و جگر خورد، تا مگر دو من نان به دست آرد. اما آن مرد صراف با جامه نیکو، و پاکیزه بر جای نشسته؛ هرچه می‌باید می‌خورد، و هرچه می‌خواهد می‌نوشد، و با هرکه می‌خواهد می‌نشیند. چون وقت نماز درآید برخیزد، و با جامه پاک در اول وقت به مسجد شود، و نماز جمعه و جماعت بگذارد، و نماز شام به خانه باز شود با هزار درم سود، و باشد که با هزار دینار. کار این بازان مزدور برابر نتوان کرد!

مثل محبان، و تائبان، و عاشقان، و دوستان، و خاصگان درگاه چنین باشد: عزیزترین همه خلق خدای ایشان اند

و هرکه ایشان را دوست ندارد، اگر عبادت پری و آدمی بکند جز خاسری و بدبختی نباشد! با دوستی ایشان همه کارها راست باشد، و با دشمنی ایشان همه توحیدها کفرگردد. طاعت بی دوستی ایشان معصیت است، و معصیت با دوستی ایشان طاعت؛ و کار از بهر خدای به جز از این نیست که دوستان او را دوست داری از بهر او را، و دشمنان او را دشمن داری از بهر او را، چنان که در حدیث موسی صلوات الله علیه می آید، که خدای عزوجل او را گفت: یا موسی! هل والیت فی ولیاً قط، و هل عادیت فی عدواً قط؟ - یا موسی! هیچ دوستی را از دوستان ما از بهر ما دوست داشته ای، و هیچ دشمنی را از دشمنان ما از بهر ما دشمن داشته ای؟ موسی صلوات الله علیه بدانست که: هیچ کاری نیست و رای آن که دوستی را از دوستان او را از بهر او دوست داری، و دشمنی را از دشمنان او را از بهر او دشمن داری.

فصل آخر: هر آن مؤمنی که خدای عزوجل دوستی خود در دل وی بنهاد، او حق را سبحانه و تعالی چنان دوست دارد که هیچ دوستی بر دوستی او اختیار نکند؛ او ولی است از اولیای خدای عزوجل، و صدیقی است از صدیقان، و عزیز است از عزیزان درگاه. و این فصولی که در این کتاب گفته آمد، همه در باب این قوم است، نه در باب هر مدعی بی معنی، و نه در باب هر ناشناختی است. هرکه او چیزی بر دوستی خدای عزوجل اختیار کند، و اگر چیزی از آن بهتر داد، او از این قوم نیست، و این سخن در باب او نیست؛ آن کس از این بهره نیابد و اگر چه امام الائمه باشد.

فضل دوستی، از فضل قیل و قال جداست؛ این بازان و آن بازین هیچ مناسبت ندارد، این خود چیزی دیگر است، و آن چیزی دیگر. فضل قیل و قال چیزی است که در میان خلق لابد می بیاید، و خلق را از آن گزیری نیست، هرکه آن نداند بی قدر و بی شریعت باشد. اما می دان به حقیقت که هیچ چیز به نزدیک خدای عزوجل بزرگوارتر و فاضل تر، و بهتر، از دوستی او نیست؛ و هرکه را دوستی زیادت است او به نزدیک حق سبحانه و تعالی بزرگوارتر، و مشرف تر، و برگزیده تر از همه خلق است. زیرا که و رای دوستی هیچ چیز نیست؛ و اگر کسی می خواهد تاباند که نشان دوستی چیست، نشان آن است که: هرچه دوست دوست دارد تو دوست داری، و هرچه او دشمن دارد تو دشمن داری. اصل دوستی این است- اگر هیچ طاعت دیگر نداری- و اگر همه طاعت ها، و عبادت های عابدان تو داری که این نوع نداری، هیچ چیز نداری.

با دوست دوست دشمنی کردن، و کار دوست بگذاشتن و کار دشمن کردن، غرور و کار شیطان است نه کار دوستان! کار دوستان آن باشد که: نینمی مگر او را، و نستانی مگر از او، و نبخشی مگر بدو، و نروی مگر بدو، و نشنوی مگر از او، و نخوری مگر بازو، و نشینی مگر بازو، و نخسبی مگر بازو، و نچشی مگر آنچه ذوق او دارد، و شادمان نشوی مگر بدو، و اندوه گین نشوی مگر از او. و اغلب تسبیح و تهلیل، و عبادت تو آن باشد که می گویی: یا هو، یا من هو، یا لاله الا هو. اگر میخواهی که از آن قوم باشی چنین باید بود.

زیرا که ایشان هیچ چیز نبینند مگر هو، دوست ندارند مگر هو، لذت نیابند مگر از هو، التجا نکنند مگر به هو، امید ندارند مگر به هو، شکوه ندارند مگر از هو، توکل نکنند مگر بر هو، اعتصام ایشان نبود مگر به هو، مونس ایشان نیست مگر هو، آرام ایشان نیست مگر به یاد هو. در دنیا انس ایشان به هو، در قیامت هو، در درجت هو، اگر در درکت باز دارند هم هو، به همه وقتها هو، تا نفس دارند هو، تا روح دارند هو، و هو، و هو، شهد الله انه لاله الا هو، و این حدیث جز بدین بیرون نتوان داد، شعر:

هو بی نشان و حرف است زو چون بیان کنم از هو به هو سماعی آن چون عیان کنم؟
هرچ اندرین بگویم آن جز حدیث نیست هو را دل است مسکن، چون بر زبان کنم؟

تفصیل این حدیث به حق گر کنم بیان
هرگز که دید راحت هو بی بلا و رنج
فریاد چون کنم که به جانم خریده‌ام
کاری است این برون ز خردها و علم‌ها
هو نقطه محبت میم است در نگر
تا سرّ این ندانند نامحرمان حق
گوینده این حدیث نگفته است جز به حق
احمد از این حدیث ترا توبه گاه بود

آشوبها بخیزد، جان اندران کنم
تا من بران طریق روان را روان کنم؟
پرهیز چون کنم که به جانم ضمان کنم؟
از وهم، و عقل، و علم، برین ره زیان کنم
هو و حیب هر دو انیس جنان کنم
بستان عشق و فتنه خلق جهان کنم
از هو به هو اشارت جان را مکان کنم
تایب زبان کنم و دلم ترجمان کنم

باب چهاردهم

در وعظ برادران

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النامقی، الجامی، قدس الله روحه العزیز گوید: مرا چنان آرزو می‌کنند که: دوستان، و برادران ما این سخنان را نیک تأمل کنند؛ نه از سر مجاز، و سودای دل، در این سخنان نگرند، زیرا که از این هر سخنی بسیار تعبیه دارد، و از اسرار ربوبیت در این کتاب بسیار معانی است که هرکسی در نیابد، و آن درج‌ها که در اول کتاب گفتم همه در این کتاب تعبیه است. و سخن حکما آن بود که در اندک سخن تعبیه بسیار کنند و هر که نه از این قوم است سخنان بسیار باید گفت تا اندک چیزی در آن تعبیه کنند، و آن نه حکیم باشد.

به يك سخن که ملائکه بگفتند: قالوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ. جواب آمده که گفت: قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.

ابلیس ملعون روزی با قومی از مقربان درگاه، بدان صحرا که کالبد آدم صلوات الله علیه نهاده بود می‌گذشت؛ دست ادبار، و پنداشت بر کالبد آدم زد، و گفت: این مجوف است! در این چیزی نباشد، و از روی بی‌حرمتی آب دهان خویش بر ناف آدم افکند؛ این همه ناخوشی که در درون آدمی است، از پلیدی آب دهن ابلیس ملعون است، و این هم رفعت و اعزاز آدم و آدمیان از: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ است. آن ملعون مدبر روز کور سیاه گلیم می‌خواست تا آدم را صلوات الله علیه، در چشم آن مقربان بی‌قدر و خوار کند، تا لاجرم از آن باز هر روزی آن مدبر سیاه گلیم، بدبخت‌تر، و شقاوت زده‌تر، و مدبرتر است.

مقصود از این حدیث آن است که: سرّی از اسرار ربوبیت، و علمی از خزینة غیب، و حکمی از احکام مشیت در خاک آدم تعبیه کرد، و چند هزار ساله طاعت ابلیس ملعون بدان هبَاءً مَنثورًا کرد، و سرّی از اسرار غیب، و قضایی از قضای مشیت ازلی در آن تعبیه کرد، و جمله هشت بهشت، و اشجار، و انهار، و نعمت آن، او را مباح کرد، و به مشیت، و قضای ربوبیت، عقرب ارادت، و افعی غفلت در پوست او پنهان کرد، و نهنگ حرص را بر اندرون آدم گماشت، و عفریت ملعون را بر ظاهر وی مسلط کرد، و گندم فریبنده بر چشم و دل او بیاراست، و عقرب مشیت نیش ارادت بزد، و دشمن ملعون مکر خود برگشاد، و سوگند به دروغ را سلاح خود ساخت، و نسیان را بر حفظ فرمان آدم گماشت تا: وَ عَصِي آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ از میان برآورد و از ازل تا ابد تعبیه‌ها در میان این پنهان کرد تا ما درنگریم، و دست تصرف ناقص خویش ببریم، و هر چه ما را نفرموده‌اند نکنیم، و بر هر چه حق سبحانه و تعالی می‌کند، ما داوری نکنیم، زیرا که او احکم الحاکمین است، کارها کند و در کمین غیب چیزها دارد که به چشم ما چیزی دیگر نماید، و آن خود را اصل چیزی دیگر باشد.

هان! ای برادران! تا قفل مشیت او نگشایید، و در قضا و قدر نکوید، که رنجور و مشغول گردید، و بودنی نباشد، و ما خاسر و بدبخت بمانیم: إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، الْآيَةُ.

هیچ کس بر دوستان خدای بیرون نیامدند که ایشان از آن سلات یافتند؛ مگر کسی که- پیش از آن که تا خدای عزوجل ایشان را بگیرد- ایشان بازگشتند.

به حقیقت بدان که: از آفرینش خلق مقصود دوستان بودند نه چیزی دیگر؛ این همه تعبیه‌ها، و این هم داروگیر قیامت، و بهشت و دوزخ، و درکات و ثواب و عقاب هم از بهر دوستان خویش کرده است و هر که با دوستان او دوست، کار دو جهان او راست، و هر که دوستان او را بدگویی، و بدخواه و منکر؛ در دو جهان بدبخت، و مدبر، و خاکسار، و سیاه گلیم، و سیاه روی. و آن که بود که در کار آدم و آدمی بدی گفت یا بدی کرد، که نه خدای عزوجل او را در این جهان و در آن جهان نکالی کرد؟

در اول کار از آدمیان کسی احکام شریعت ندانست؛ خدای عزوجل هر روزی از آسمان دو فرشته مقرب بفرستادی: یکی را نام عزا، و یکی را نام عزیبا. چون ایشان به حکم کردن می‌آمدند، به همه حال چشم ایشان بر عیب آدمیان می‌افتاد؛ و زبان ملامت برگشادند و گفتند: خدای عزوجل آدمیان را چرا آفرید، تا ایشان چنین کارهای بد می‌کنند و می‌گویند؟! خدای عزوجل نوبت ما بداشت؛ گفت: اگر آنچه من بر آدمیان گماشته‌ام، اگر بر شما گمارم، یک ساعت پای نیارید! گفتند: هرچه ایشان در آن پای آرند، ما نیز هم پای توانیم آورد! خدای عزوجل گفت: اینک ببینید!

هم در ساعت شهوت بر ایشان گماشت، و زنی را با شوهر او خصومت افکند. چون آن زن به خصومت آمد، آن شهوت بر ایشان اثر کرد هر دو بر آن زن فتنه شدند. گفتند: ما را باش! تا ما ترا از او بازکنیم. آن هاروت، و ماروت دو فرشته‌اند که در بابل در چاه‌اند برکنار شهر حله؛ تا همه خلق که به سفر حجاز می‌روند، می‌بینند، و می‌دانند که بد نباید کرد، و بد نباید گفت، و با دوستان او در نباید بست، تا به چنان و مانند آن گرفتار نیایی.

این دوستان خدای عزوجل قومی عزیزان‌اند، و ملوکان دو جهان‌اند؛ نگر! که به چشم حقارت در مؤمنان عارف، و در اولیای خدای عزوجل ننگری، که مرکب دولت تو به سر آید، و خاسر دو جهان گردی- ملوک دنیا را عادت باشد که هر که با ایشان عداوت کند ایشان را مالش دهند، و مالش هر کس از نوعی دیگر باشد. اما آنکه پادشاهان و ملوک باشند چون کسی با ایشان و اگر با دوستان ایشان به عداوت بیرون آیند، ایشان را بگیرند، و بند برنهند، و مجلسی بیاریند، و ایشان را بنشانند، و طعام و شراب و میوه نیکو بیارند، و رامش گران خوش‌آواز و خوش‌نوا بیارند، و شراب می‌خورند، و جرعه بر ایشان می‌ریزند، تا ایشان که به عداوت بیرون آمده‌اند رنجور می‌باشند، و هرچه از آن طعام و شراب و میوه چیزی به سر آید، در پیش ایشان می‌نهند، و هر جرم که در آن انجام کسی بکند، گویند: جرم این فلان را بود- از آن یکی که مهتر و سرور بود جرم در گردن وی می‌کنند، و او را ناسزا می‌گویند، همه از بهر خوار داشتن او را!

خدای عزوجل با آدمی همین کرد، و با بدگویان و بدخواهان ما چنین کرد: ابلیس لعنة الله عیه (را) که بدگویی، و بدخواه ما بود، و بدخواه پدر ما که آدم بود، خدای عزوجل گفت: سجود کن او را! گفت: اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ؛ گفت: وَ اِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي اِلٰى يَوْمِ الدِّينِ. فرشتگان را که در کار ما طعن زده بودند گفت: همه کارکنان، و مزدوران فرزند آدم باشید! برخی گناه ایشان را استغفار می‌کنید، و برخی پاسبانی ایشان می‌کنید، هاروت، و ماروت را گفت: شما تا قیامت سرنگون در این چاه می‌باشید، تا دوستان و عزیزان آخر زمان شما را می‌بینند، و می‌دانند که شما را از بهر که بازداشته‌اند، و شما را از بهر چه عقوبت می‌کنند؛ تا دوستان ما درنگرند، و شکر می‌کنند، و عبرت می‌گیرند.

و چون فرا کاری رسد که پای یکی از دوستان ما در سنگ آید گویند: لعنت بر ابلیس باد که این او کرد. و اگر آدم گندم بخورد، گوید: فَوَسَّوسَ اِلَيْهِ الشَّيْطَانُ؛ جای دیگر می‌گوید: فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عِزْمًا. و چون موسی صلوات الله علیه قبطی را بکشت، (گفت): فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ. و چون برادران یوسف کردند با یوسف آنچه کردند، گفت: نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ اِخْوَتِي.

و چون مؤمن موحّد مخلص کاری بد کند، گوید: مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ.

ای دوستان و برادران ما! عبرت بگیرید، و خویشتان را صیانت کنید. قومی که حق سبحانه و تعالی را در حق ایشان چندین لطف، و کرم، و رحمت باشد، که چون فرا گناه ایشان رسد که خاصگان او در حق ایشان طعن زدند، صدهزار ساله طاعت، و عبادت ایشان به باد نیستی برداد، و ایشان را دست‌ماله ایشان کرد، و هر طاعنی که

در باب ایشان طعنی زد، همه را ادب کرد: برخی را بر سرکوی قطیعت بر دارد سیاست کرد، و برخی را بر سر چهار راه نومیدی دست و پای ببرید، و برخی را در سرای اهانت باز داشت، و برخی را به زندان بی ادبان مالش داد!

و چون فرا مدح و ثنای ایشان رسید، گفت: سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى، دیگرگفت: وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا، دیگرگفت: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ... دیگرگفت: يَحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ، و دیگرگفت: أُولَئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ، دیگرگفت: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ.

هان! و هان! ای برادران و عزیزان ما! قومی که عنایت حق سبحانه و تعالی در باب ایشان بدین جای گاه باشد، که این همه فضل، و کرم، و جود، و لطف، با ایشان بکرده است؛ ای ناجوان مرد، بدبخت، سیاه گلیم، ادبار گرفته! چرا زبان ادب در کام پرهیز نکشی، و از بدگفت ایشان حذر نکنی؟ مسلمانان را، و خود را به دوزخ می بری. مکن! که هیچ کس از این راه بدگفتِ دوستان سلامت نیافت، تو هم نیابی! و هذه النصيحة.

باب پانزدهم

در اسرار ربوبیت با خاصگان

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النامقی، الجامی، قدس الله روحه العزیز گوید: اگر کسی پندارد بدان که از مؤمن مخلص گناهی در وجود آید، و اگر خطائی بیفتد، و اگر به عمداً نیز چیزی در راه وی افتد، او را بدان از خدای عزوجل بُعدي یا قطیعی باشد، بد اعتقاد کسی باشد در باب مؤمنان، و مختصر همت، و مختصر دیده. اگر از کیمخت زمین تا به عنان آسمان همه گناهان یک مؤمن مخلص بکند که به اعتراف و ندامت پیش آید، همه عین طاعت گردد.

مادر، و پدر مشفق فرزند بی ادب را دوستر دارند، و بیش گرد او برآیند، و بر وی شفقت برزند، اگر چه ایشان را از بی ادبی او می زیان دارد؛ اما همواره در پی او باشند، و در پاسبانی او باشند، و در مراعات او باشند، و از فرزند پارسا، و با ادب، و نجیب، و نیک بخت خود فارغ باشند. اما پیوسته دل ایشان بدان فرزند شوخ بی ادب مشغول باشد، و او را بیشتر نوازند، و کلاً بیشتر دهند، و رشوت بیشتر دهند، و همواره می گویند:

تو به علم آن و من به عیب همان وا مزن! آنچه خود پسندی

این کاری نیست که امروز از سر آب فرا گرفته اند، و اگر روزی چند برآید نیست خواهد شد! این کار ازلی است، و ابدی است: در ازل الازل بر علم قدیم، و بر حکمت ازل، و بر قضا، و تقدیر، و مشیت، و ارادت قدیم کاری بر ساخته است که یک ذره پس و پیش، و کم و بیش نخواهد بود، و به مقدار پر پشاهی فرا و نخواهد شد از ضرر و نفع که نه علم قدیم اوست و هر چه توکنی و خواهی کرد هم از این حساب خواهد بود.

و علم، و تقدیر، و حکمت حق سبحانه و تعالی از آن مهندسی کم مدان، و اگر از آن دیا بافی، و اگر از آن لوافی که جامه سیاه و سفید باشد، و اگر سرخ و سفید: آن مهندس در جایی خراب رود، یا در صحرائی نگرده که آن جا سرایی، یا کوشکی، یا حصاری یا قلعه، یا شارستانی خواهد کرد؛ هنوز ناکرده او آن را چنان که خواهد بود می بیند، و می داند که آن چگونه خواهد بود که هیچ فراوا نیفتد.

و آن دیا باف، و آن لواف حساب آن رزها که آن نقش بدان خواهد بود، چنان راست ببندد که اگر شاگرد خواهد که نقشی دیگر آرد نتواند آورد. اما به حقیقت می دان که شاگرد را باسر استاد هیچ کاری نیست، او را بر فرمان استاد کار می باید، و قول او نگاه می باید داشت: چون استاد گفت: شانه محکم بر کار زن! شانه محکم باید زد، و چون گوید: دست سست فرا دار! دست سست فرا باید داشت؛ و چون گوید: رشته سپید در کار ران! رشته سپید در کار باید راند، و چون گوید: رشته سیاه در کار ران! رشته سیاه در کار باید راند- زرد، و سرخ، و کبود، و لاژورد، همه همچین. همه نقش جامه چنان آید که استاد خواهد، نه چنان که شاگرد خواهد. و در جمله سر استاد با استاد باید گذاشت، و کار بر فرمان کردان می باید، تا فضولی نباشی، و شاگرد ناخلف نباشی!

سر ازل و ابد، و دنیا و آخرت در این حرف تعبیه است مرد عارف و عاقل را، و هر که نه عارف و عاقل است اگر هزار چندان بگویی، و برخوانی، هیچ سود ندارد قوله تعالی:

وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَهُمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ يَجْهَلُونَ؛ و دیگر می گوید: مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنْ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ.

اگر می خواهی که از این همه باز رهی، خویشتن را به سرکوی نیستی بگذار، و دست از تصرف باز دار که به همه حال کار چنان رود، و چنان آید که در وجود آرند: اگر به خودی خود در وجود آمده ای، هم به خودی خود چنان

که خواهی زندگانی کن، و به خودی خود نیز بیرون شو آن وقت که خواهی، و چنان بیرون شو که خواهی - و چرا خود بیرون می باید رفت؟ هم در این منزل که هستی می باش! - و اگر می دانی که نبودی، و چه بودی، و یا چه خواهی گشت، خویشتن را مردار مکن! بر سرکوی امر و نهی بنشین، و می دان که: امر و نهی بر تست و نه به تست؛ آن راننده خود خواهد، و چنان راننده خواسته است و بوده است، هم چنان که در ازل بوده، و در علم قدیم رقم کرده است امروز باز جای می آید، و قلم سر بشکست، و بودنی ها ببود، و بالله العون والتوفیق.

باب شانزدهم

در

کار برای خویش کردن و تقلید مقلدان

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النامقي، الجامي، قدس الله روحه العزيز گوید که:

مردمان این روزگار را کارهایی در پیش افتاده است که بر خلاف قول خدا و رسول است، و بر رای و قیاس خویش کارها می‌رانند، و هر چه با طبع ایشان راست آید آن را قبول می‌کنند، و هر چه با طبع ایشان نه راست باشد، آن را منکر باشند؛ تا کارها همه زیر و زبر شد و مقلدان، و سالوس‌گران، و قرآیان بی‌علم، شریعت محمدی زیر و زبر کردند، و امت محمد را به وادی در افکندند.

کسی را که علم قرآن خواهد آموخت الف، و باء، و تاء، و ثاء، و ابجد را آموختن اصل کار است، و بی آن که آن را بر خوانی و بیاموزی کار راست نیاید؛ اما همه عمر در خواندن و آموختن آن کردن از علم و ماندن است. اگر پیوسته متعلم در این حروف، و بر این لوح بماند، هرگز از قرآن و از هیچ علم بهره‌ای نیابد؛ آموختن آن را وقتی است، و حدی است، چون به حد آن رسید فرا باید گذاشت. اگر همه این خوانی، بی فضل و بی علم و بی ادب بمانی! بدان که اصل همه نبشته‌ها این است، و بی از این هیچ کتابت نتوان کرد، و هیچ نبشته‌ای بر نتوان خواند؛ اما همه روزگار در این کردن، و همه را بر این ضلالت کردن، که اصل همه کارها و همه علم‌ها این است، و نگر! از این در نگذری این نه بس ناصحی باشد.

همه عقلا دانند که کودک خرد را بی شیر نتوان داشت که به زیان آید؛ اما همه عمر او شیر نتوان داد که به زیان آید. چون کودک چنان شود که او را می‌طعام باید، او را به شیر مادر وابستن در خون او سعی کردن باشد، مادر مهربان چنان نکند: کودک را در وقت شیر دادن شیر دهد، و در وقت طعام دادن طعام دهد، و در وقت رفتن از گهواره بیرون کند؛ و اگر هم چنان در گهواره می‌دارد، و طعام ندهد، نه شفقت مادران دارد، و نه عقل عاقلان. بر پدر واجب باشد که شفقت پدری به جای آرد، و کودک را از دست چنان مادری بیرون کند، تا به زیان نیاید. هم چنین گروهی از مشایخ صحبت نیافته، و از این دانشمندان مقلد که از علم تحقیق هیچ خبر ندارند، امت محمد را چون شتر خراسی بیاموخته‌اند که همه روز می‌روند بر پنج گز جای!

در حکایت است: شتر خراسی با شتر کاروانی مناظره کرد. شتر خراسی گفت: خدای عزوجل با من فضل بسیار کرده است که مرا بر یک جای می‌دارد، و شما را در تک‌ویوی و رنج در افکنده است!

شتر کاروانی گفت: حال خویش مرا برگوی! تا ترا چون می‌دارند که تو این همه شکر می‌کنی؟ شتر خراسی گفت: من در یک روز ده خراس بکنم، و خداوند من مرا چشم باز بندد، و در آن خراس می‌گرداند، تا آنکه که روغن از کتان بیرون آید. گفت: چند بارکشی؟ گفت: آسیا سنگی می‌کشم، و جوالی پر ریگ- این هر دو بار کشیدن من باشد. گفت: چه خوری؟ گفت: کنجاره و کاه، و پنبه‌دانه! شتر کاروانی را خنده آمد؛ گفت: ای بی چاره! که خبر نداری از آن تماشاها می‌ما و صحراهای پر گیاه، و مرغزارهای خوش. و هر روز جایی دیگر، و شهری دیگر دیدن، و در صحرائی دیگر تماشا کردن، و بر مراد خویش رفتن، و خوردن، و آشامیدن.

و تو چنین بر من افسوس می‌کنی، با این همه رنج و بندگی در پیش داری! اما تو معذوری که از راحت جهان جز خراس نصیب تو نیامده است: قومی از مردمان سخنی چند به تقلید از مقلدی دیگر فرا گرفتند، و آن را اصلی ساختند، و می‌پندارند که به جز از این هیچ کاری دیگر نیست. اگر ایشان از قدم تقلید مقلدان بیرون آمدندی، بدانستندی که به جز از آن که ایشان در آن‌اند، کارهایی دیگر است، و به جز از آن خراس جهانی دیگر است.

چنان که خبر رسول(ص) بدان ناطق است، قال رسول الله (ص) قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لِعِيسَى، يَا عِيسَى! إِنِّي بَاعْتُ مِنْ بَعْدِكَ أُمَّةً إِذَا أَصَابَهُمْ مَائِحِيُونَ حَمْدُوا وَشَكَرُوا وَإِذَا أَصَابَهُمْ مَا يَكْرَهُونَ احْتَسَبُوا وَلَا عِلْمَ وَلَا حِلْمَ! قِيلَ: وَكَيْفَ يَكُونُ هَذَا لَهُمْ وَلَا عِلْمَ وَلَا حِلْمَ؟ قَالَ: أُعْطِيَهُمْ مِنْ حِلْمِي وَعِلْمِي.

پارسی خبر چنین باشد که رسول(ص) می گوید به درستی و راستی که خدای عزوجل مر عیسی را گفت: یا عیسی! به درستی که من بفرستم از پس تو امتی که چون برسد بدیشان چیزی که ایشان دوست دارند، حمد و ثنا گویند مرا، و بدان شکرکنند، و اگر چیزی بدیشان رسد که آن چیز ایشان را دشوار آید، به نیکویی فراستانند و بر آن صبرکنند، و ایشان را نه علم باشد و نه حلم! رسول را گفتند: چگونه باشد که ایشان را نه علم باشد و نه حلم؟! گفت: بدهد خدای عزوجل ایشان را از علم و حلم خویش تا ایشان آن به جای آرند.

چون فضل حق سبحانه و تعالی بدین جای گاه باشد، و چنین فضلها کند با بنده نادان، و چنین صحراهای پرنبات، و باغهای پرگل، و جویبارهای پر نرگس و پر بنفشه، و اسرار غیب ربوبیت از علم و حلم خویش در سینه مؤمنان عارف مخلص خود باز تواند گشاد، چرا مرد موحد در بند تقلید هر مقلدی باید بود، و در عهد او چرا باید نشست که هرگز باد فضلی بر وی نوزیده است، و از لطف و کرم، و جود، و علم، و حلم او هیچ بهره ای ندارد، و در خون صدهزار مرد موحد مخلص عارف می شود، و راهزن اولیای خدای عزوجل گشته. و هر باد لطفی که از خزاین فضل، و جود، و کرم او بر بنده وزد آن را وسواس شیطان نام کنند نه وقت و حالت؛ و اولیای خدای تعالی، و صدیقان، و عزیزان درگاه او را بردگان شیطان دانند!

میان ایشان، و میان مشرکان مکه، و میان جهودان خیر چه فرق باشد؟ این قوم مقلدان هم این می کنند که ایشان می کردند: جمله می گفتند: رسولی بخواهد آمد؛ چون بیامد بدو کافر شدند، چنان که در کتاب عزیز خویش می گوید: فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ.

این قوم ناشناختگان در باب خدای عزوجل همه این می کنند:

حدیث ایشان، و سیرت ایشان بر دام بسته اند، و مجلس خویش بدان می آریند و می گویند که: اولیای خدای عزوجل چنین و چنین باشند، و مردمان را به سخن خوش و نیکو شکار می کنند. و چون یکی از ایشان جایی فرا دیدار آید، هم چنان می کنند که چون آن کلاغان بازی را بینند همه گرد آیند، و قاغ قاغ فرا کردن گیرند، این قوم راست هم چنین می کنند: همه روز ستایش اولیای خدای بر دست دارند، و مجلس خویش به سخن ایشان گرم می کنند، و چون یکی پیدا آید، هم آن کنند که آن جهودان و مشرکان مکه کردند، و آن فرا گفتن گیرند، که ایشان فرا گفتن گرفتند: همه منکر شوند، و دیگران را نیز منکر کنند، و گویند که: چرا گرد این قوم، و این مرد می گردید؟ که شما را از راه ببرد! و گفتار نابکار از تاب باز کنند که: اولیای خدای نه چنین باشند، در میان خلق نباشند، و هیچ کس ایشان را نبیند!

ای مرد کم خرد نادان! اولیای خدای عزوجل از انبیا فراتر باشند، و از صحابه رسول فراتر باشند، و از جمله ائمه اسلام فراتر باشند، و از ابوبکر، و عمر، و عثمان، و علی، رضی الله عنهم فراتر باشند، نه ایشان همه در میان خلق بودند، و همه مردمان ایشان را می دیدند؟ این سخن نه نیکو می نماید که بر دام بسته اند که اولیای خدای عزوجل را نتوان دید. اما صد هزار بی دینی، و بدعت در میان این سخن تعبیه است؛ زیرا که از پس پیغمبران هیچ کس فاضل تر، و عزیزتر از یاران رسول(ص) نبودند، و اگر ائمه اسلام که مسلمانان بدیشان اقتدا دارند گویی که ایشان نه اولیای خدای بودند بد اعتقاد کسی باشی در ائمه مسلمانان خاصه در: ابوحنیفه، و شافعی، و ابوعبدالله، و مالک، و سفیان، و امثال ایشان.

ای دوستان، و برادران! هر که را خدای عزوجل بدین و مانند این مبتلا نکرده است خدای را عزوجل شکر کند.

و هرکه را بینی که پنج نماز با تو به جماعت می‌کند، و به کار بد مشغول نیست، و در فسق و فساد ظاهری نیست، همه را از اولیای خدای عزوجل می‌باید دانست، و از پی او نماز می‌باید کرد، و او را از خویشتن بهتر می‌باید دانست، و به اعتقاد نیکو می‌باید نگریست تا آنگاه که ترا از او چیزی بد معلوم شود چون: کفر، و اگر بدعت؛ آنگاه اگر اعتقاد بد کنی ترا مسلم باشد.

به هر سخنی، و تعصّبی، و هوایی که ما را برآید، مرد مسلمان را کافر خواندن، و بد دین، و زندق، و ملحد، و اباحتی، و مانند این نه شرط اهل سنت و جماعت است. و رسول (ص) می‌گوید: هرکه کسی را کافر خواند از دو یکی کافر باشند: اگر آن کس که او را کافر خواند او کافر بود، فرا راستی بگفت، و اگر نه کافر بود این که مسلمانان را کافر خواند باری کافر شد. از این و مانند این پرهیز باید کردن تا از کفر و بدعت رسته باشی، و بالله التوفیق.

باب هفدهم در قدر مؤمن مخلص

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النامقی، الجامی، قدس الله روحه العزیز گوید: مرد مؤمن چنان باید که در باب برادر مؤمن به هر چیزی از سر پی نیوفتد؛ زیرا که مهتر (ص) می گوید: *الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ* - پارسی خبر چنین باشد که مهتر (ص) می گوید: مؤمن آینه مؤمن باشد؛ و چون مؤمن در آینه نگردد مؤمن بیند. و هر که مؤمن باشد به یک گناه، و به دو گناه، و به ده هزار، و صد هزار گناه از مؤمنی خویش نومید نگردد. و چون مرد مؤمن عارف از خود گناه بسیار می بیند، و گناه همی داند، هرگز رقم کفر بر خود و بر ایمان خود نکشد. پس چرا باید بدان که از برادر مؤمن موحد عارف یک گناه، یا دو گناه یا ده گناه، یا صد گناه بیند، بر وی بدان رقم کفر و زندیقی کشد.

از خویشتن صد گناه دانی به یقین، و بر خود هیچ رقم کفر نکشی؟! چون از برادر مسلمان گناهی بدانی، و اگر به تهمتی، و اگر به ظنی بد، و اگر به سخن صاحب غرضی هزار شنت بر وی بزنی هیچ انصاف برادر خویش بنده باشی، و این آینه آنگی را نشاید. چون قاعده مؤمنی راست آمد باید که آینه راست نماید، و چشم احوال نباشد، و یکی دو نبیند. ای بی معنی! در حق خویشتن هزار بدی یکی بینی، و در حق برادر مؤمن یک بدی هزار بینی، انصاف او بنده باشی. این گناه بر مؤمن چنان می بیاید که نمک در دیگ: دیگ بی نمک سخت بی خای باشد، اما شور نیز نباشد.

مهتر عالم (ص) در باب امت خویش چنین می گوید که: ایشان روز قیامت بر حوض با من رسند همه سپید روی، و سپید دست و پای باشند، چنان که می گوید: *خَيْلٌ بِهِمْ عُرٌّ مُحَجَّلِينَ* تا آخر خبر. مؤمن نورانی، و سپید روی، و سپید دست و پای باشند، و سپید هفت اندام باشند، گناه وی بر وی هم چنان که خال سیاه باشد بر روی ماه رویان، و چون سیم سوخته زرگر بر نقره سپید؛ کس قیمت آن خال نداند مگر مرد عاشق. چنان که شاعر گوید:

آن خال نگر بر رخ آن یار منا هر خالی را بها خراج یمن

بس زیبا، و دلستان باشد خال سیاه بر رویی چون ماه؛ اما قدر آن خال معشوق داند و بس. اما مرد نامرد نه از خوبی معشوق خبر دارد، و نه از خال و جمال، و نه از زشتی، و نه از نیکویی. حق سبحانه و تعالی هر که روز یاد کرد، شب اندر مقابل آن یاد کرد؛ و چند جاهاست که نخست شب را یاد کرد آنگه روز را چنان که می گوید: *يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ* شاعر نیز بیتی می گوید:

این آن مثل است که عاشقان را شاید تا شب نبود روز نکو ننماید

در حکایت است که یک بار مردی نوتائب در صحرائی می رفت؛ جوانی از سر جوانی خویش بیتی می گفت. آن مرد تائب خود آن بیت بسیار گفته بود اما بر رویی دیگر؛ چون بر سر توبه بود، او را از آن بیت سماعی دیگر افتاد، و حالتی بر وی در آمد، چنان که هر که با او بودند همه را وقت خوش شد.

چون او باز جای آمد، او را پرسیدند که: ما را بگویی! تا ترا از این بیت چه روی نمود؟ او گفت: چه خواهید از من؟ گفتند: چاره نیست بیاید گفت. او سماع آن بیت ایشان را بگفت؛ همه را دیگر بار وقت خوش شد، و گفتند که: ما چند بار این بیت بگفته ایم، و شنیده ایم، و هرگز ما را این سماع نیفتاد! این مرد تائب گفت: آن من نیز همین بود؛ اما گوش امروز رنگ دل گرفته است، راست می بیند، و راست می شنود، و آن بیت این بود:

چون باد سپیده دم وزیدن گیرد زاغ از رخ یار من پریدن گیرد
عاشق نشکبید و تپیدن گیرد تا پرده راز خود دریدن گیرد

قرآن مجید و کتاب عزیز گروهی می خواندند و می شنودند، و از آن جا که بودند سماع می کردند، و گروهی می شنودند، و سماع لهو، و لغو، و باطل می کردند!

این چرا چنین است؟ قرآن یکی است، و سماع مختلف! زیرا که دل هایشان مختلف بود. هر که را دل راست بود راست شنود، و هر که را دل نه راست بود نه راست شنود؛ چنان که حق سبحانه و تعالی می گوید: هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ مَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا. این آیت چون منافقان، و بیمار دلان شنودند، گفتند: مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا.

پس درست شد که سماع جز راست دلان، و راست گویان را مسلم نیست، و هرگز بیمار دل سماع راست نتواند کرد؛ هم چنان که بیمارتن از هیچ طعام خوش لذت نیابد. هیچ بیمار دل سماع راست نکند، و هیچ تن درست از طعام خوش و ناخوش در غلط نیفتند. اصل این کار سماع همه در نیاز بسته است: هم چنان که مرد گرسنه باید تا لذت طعام یابد، هم چنین مؤمن عارف نیازمند باید تا لذت سماع یابد.

هر که او بیمار است او را تن درستی طلب باید کرد، نه طعام؛ چون تن درست شد از لذت طعام در نماند. چون او در بیماری لذت طعام جوید، و تصرف طعام کند، هر چند بیش فرایش وی نهی عیب آن بیش بیند، و از آن سیرتر گردد اگر چه در شکم هیچ ندارد. اما چون تن درستی باز یابد، آنگه بینی که هر طعام که ناخوش تر، او از آن چون لذت یابد، خاصه که گرسنه باشد. تن درستی به دست می باید آورد، تا از این همه گفت و گوی باز رهی. در اشعار کسان می دیدم این بیت:

زه، و احسن! چنین باش و از این راه مگرد تا منافق نزیی مشرک و ملعون نمری

مبادا که حال قومی هم چنین باشد: همه عمر در تعصب کردن، و در بدگفت مسلمانان و اولیای خدای عزوجل، و با خدای به جنگ بودن، و با دوستان او به جنگ، و با ابلیس به صلح! تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ.

فصل آخر: قال النبی (ص): أُمَّةٌ مُّذْنِبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ. راویان می گویند که: این خبر بر در بهشت نیسته است؛ چون آن جا که بهترین جای هاست، و جمله خلایق را بر آن دیدار است، مدحت ما این است که: أُمَّةٌ مُّذْنِبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ. چنان واجب کند که ما نیز هم فخر بدین کنیم، و معترف آییم که: ما آلوده گناه ایم، جز به آب مغفرت تو پاک نگردیم، تا اعتراف بر توبه کار ما بالا دهد، و سر و سالار هم مطیعان درگاه گردیم، و سبق از همه مقربان درگاه الله ببریم، چنان که خاصگان درگاه را در یاد آورد: التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ تا آخر آیت؛ و رقم دوستی بر هیچ کس نکشید از اجناس خلق مگر بر این قوم که ایشان از آرایش خویش خبر دارند.

و از سر آن ندامت و اعتراف آرند، و توبه کنند، تا لاجرم در شأن ایشان می آید: إِنَّ اللَّهَ يُجِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُجِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ. و مهتر (ص) می گوید: التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ. و مردمان در مثل گویند: توبه نکند پیشه ور از پیشه خویش. اکنون خداوند ما اکرم الاکرمین است، و ما لئیم و بدکار، و تو غفوری و غفار. ما مذنب، و جافی، و خاطی؛ صنعت و پیشه تو: رحیمی، و کریمی، و ستاری و پیشه ما: عصیان، و نسیان، و لثیمی. و تو گفته ای در کتاب عزیز خویش: وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخِرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

بار خداوند! ما در پیشه خویش هیچ تقصیری نکردیم، و انبارهای: گناه، و عصیان، و جفا، و خطا بر هم نهادیم؛ اکنون به اعتراف، و ندامت، و توبه، و عجز پیش آمدیم، و خطا کردیم. الهی! چنان که ما در پیشه خویش، و در بد بندگی درست آمدیم به جود، و کرم، و لطف، و رحمت تو می امید داریم که ما را قبول کنی، و

به حق آن که ارحم الراحمین بر ما رحمت کنی، یا اله العالمین و یا ارحم الراحمین.

فصل آخر: خدای عزوجل فرزندان آدم به چهار قسمت کرد: یک قسمت: انبیا و رسل اند؛ و ایشان بهترین خلق اند. د دیگر: قوم مؤمنان، و مخلصان، و عارفان اند؛ و ایشان عزیزان دو جهان اند. سدیگر: قوم منافقان اند؛ و جای ایشان در که اسفل است. قوم چهارم: کافران اند؛ و ایشان همه ضال، و گمراه، و اهل دوزخ اند. در انبیا و رسل هیچ سخن نیست که ایشان هم برگزیدگان خدای اند، قوله تعالی: **وَلَقَدْ اخْتَرْنَا هُمْ عَلِي عِلْم عَلِي الْعَالَمِينَ وَآتَيْنَاهُمْ مِنَ الْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَاءٌ مُبِينٌ**. آمدمیم به مؤمنان؛ و ایشان نیز چهار قسم اند: قومی از ایشان مؤمنان عارف، و مخلص اند، و مطیع، کس را با ایشان کار نیست. قومی دیگراند از مؤمنان که ایشان مؤمن اند و لکن بر تقلید مادر، و پدر، بر تقلید استاد، و آن دانشمند دیه، و کار آن مقلدان در مشیت است، و اغلب ائمه اسلام بر آن اند که مقلد کافر است. و قوم سدیگر از مؤمنان عابدانند، و مجتهد، و با نماز و روزه، و ظاهری بر صلاح! زکوة و صدقه می دهند، و لکن مبتدع اند؛ کار ایشان نیز در مشیت خداست اگر هم بر آن بمیرند، جای ایشان دوزخ باشد، و از ایشان هیچ کس را با رحمت خدای کار نیست، **إِلَّا قَلِيلٌ**.

آمدمیم به قوم چهارم که: مؤمنان عارف مخلص گناه کاراند؛ اما سنی اند، و به گناه خویش مقرراند، و معترف، و یقین می دانند که حق سبحانه و تعالی قادر است بر آن که گناه آمرزد، و به گناه کاری از رحمت خدای نومید نگردند، و دانند که این معصیت قضای خداست عزوجل بر سریندگان او، و بنده را این حجت نیست؛ به توبه، و عذر و اعتراف پیش آیند، و زبان عذر برگشایند، و می گویند: **قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ**.

این دریاهاي رحمت این قوم راست. مرد باید بود تا مگر بر توبه از این جهان بیرون شوی، نه بر معصیت و بر اصرار. در خبر می آید که: هر که اول شب در گور شود با توبه، هم چنان باشد که اول شب در بر نو عروس در بستر نرم خفته باشد. لطف و کرم حق سبحانه و تعالی با آن نو تائب، هزار بار بیشتر از آن باشد که آن نو داماد با آن نو عروس نیکو روی، خوش بوی، مهربان؛ رحمت خدای هم این قوم راست.

چنان که شنیدی کافران، و منافقان را خود جای پدیدار است و آن دیگران بشنیدی؛ چون به حقیقت بنگری، رحمت خدای اغلب قسمت مؤمنان عارف مخلص گناه کار است. در این خبر که مهتر عالم (ص) می گوید: سړي است از اسرار که می گوید:

الْأَناسُ كُلُّهُمْ مَوْتِي إِلَّا الْعَالِمُونَ وَالْعَالِمُونَ كُلُّهُمْ نَائِمُونَ إِلَّا الْعَامِلُونَ وَالْعَامِلُونَ كُلُّهُمْ مَوْفُوفُونَ إِلَّا الْمُخْلِصُونَ وَالْمُخْلِصُونَ عَلَي خَطَرٍ عَظِيمٍ.

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید: مردمان همه مردگان اند مگر عالمان؛ و عالمان هم خفتگان اند مگر کارکنندگان، و کارکنندگان همه بازداشتگان اند مگر مخلصان، و مخلصان همه بر خطر عظیم اند؛ زیرا که مخلص را چشم اگر بر کار خویش افتد و بداند که او مردی مخلص و نیک مرد است، و چشم او نه بر تقصیر و تشویر خود افتد، هلاک از وی برآید، و او از معجبان است، و از هلاک شدگان است.

پس هر کجا که هست، و در هر مقام که هست، نیاز و تقصیر و عذر و اعتراف و توبه و ندامت می باید که هیچ زادی قیامت را بهتر از این نیست. و هر توبه که کسی کند که آن توبه نه از سر نیاز، و توش دل، و آتش ندامت باشد، آن را بس قیمتی نباشد. توبه گناه کار نه چون توبه مرد مصلح باشد که از سر پنداشت، و طاعت دیدن خویش بر خدای تعالی منتهی نهد که: من با چندین طاعت که دارم توبه می کنم؛ اینت! مردی نیک که من ام. او را از چنین توبه توبه باید کرد. و هیچ کار پنداشت آلود، و زرق آمیز با خدای راست نیاید.

تائب چنان باید که هر چند نگردد در همه روزگار خویش يك كار نيك نبیند الا جز خسارت، و نگون ساري، و بدبندگي خویش، و جفا، و خطا، و عصیان، و بي حرمتي، و ناراستي؛ و چشم او از سر شکستگی بر خزانه فضل، و جود، و کرم، و لطف، و رحمت او افتد و آتش ندامت در جگر او افتد، آنگه از سر این شکستگی توبه کند توبه او توبه باشد، و هم در ساعت از آن قوم گردد که حق سبحانه و تعالی مي گوید: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ. تا آن جا که مي گوید: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ.

باب هجدهم

در

لطف و کرم حق سبحانه و تعالی

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النامقی، الجامی، قدس الله روحه العزیز گوید: گوش نیک فرا کار خویشتن باید داشت تا خود را هلاک نکنی من دانم که قومی ناشناخت از سر بی ایمانی خویش و بی معرفتی خواهند گفت که چون چنین است، خود همه گناه باید کرد، و چرا طاعت باید کرد؟ آن نیز هم از آن ناشناختگی ها یکی باشد. من فضل اخلاص و معرفت می بیان کنم: چون اخلاص، و معرفت با گناه می چنین کند، بنگر که طاعت را چون بالا دهد؟!

در هیچ مقام مرد مؤمن عارف مخلص میان طاعتی و معصیتی که نه به عمدا باشد هیچ فرق نهد، بلکه این معصیت هنوز از پیش آن طاعت بشود؛ زیرا که مرد عارف مخلص را چشم دل گشاده باشد، هر چه کند بر دیدار معروف کند آن عارفان که ایشان مفسد، و رند، و قلاش اند و لکن مخلص باشند، ایشان همه مثل غلامان سرای سلطان باشند: و کسان باشند از آن غلامان سرای، و رندان درگاه که سلطان را با زیشان سرّی باشد که با ندیمان، و وزیران نباشد:

بر ظاهر فرمانها دهد، و در باطن بازیشان نشانیها دارد، و گوید: چون من دست فرا محاسن کنم، اگر کلاه از سر بگیرم به خشم نمایم؛ شما تیغ برگردن فلان کس زنید. و از هیچ کس، به هیچ کار چنان خشنود نگردند که از ایشان. و بدان کار در پیش مردمان ایشان را ملامت کنند! و تهدیدها کنند! و مجرم نهند، و بی ادب، و بی حرمت شان نام کنند، و لکن در سرّ بازیشان راست باشند، و سخت خشنود باشند، و چندان خلعت یابند که کس حساب آن نداند.

و این سخن در حوصله هر کسی ننگند، خاصه در آن مرد مقلد که وی را بر رشته تقلید راست کرده باشند. و اگر می گویی دلیلی می روشن باید این حدیث را، در قصه موسی و خضر صلوات الله علیهما بنگر! هر چه به موسی امر کرده بوده، خضر همه بر خلاف آن کرد، و بهترین، و راستین آن بود که خضر می کرد. آن (را) که عاقل است این قدر تمام است دلیل، و هر که فرا نخواهد دید، و فرا نخواهد نیوشید و جحود خواهد کرد، حجت خوا یکی آر، خواه هزار، همه یکی باشد.

ای بس عقربهای جرّاره، و افعیهای کشنده، و تیغهای قطیعت، که در زیر طاعتها پنهان کرده! و ای بس دولتها، و سعادتها که در عین عصیان پنهان کرده اند، و هیچ کس سرّ آن نداند؛ چنان که رسول (ص) می گوید: بسیار کس بود که او طاعت می کند تا چنان گردد که یک ارش به بهشت نزدیک گردد- یک کار بکند از کارهای اهل شقاوت، شقی و بدبخت گردد و آن جمله طاعت، و عبادت او هباءً منثوراً گردد! و بسیار کس بود که او کارها می کند از کارهای اهل شقاوت تا چنان گردد که یک ارش به دوزخ نزدیک گردد- پس کاری بکند از کارهای اهل بهشت، پس خدای عزوجل او را سعادت روزی کند، و او از اهل بهشت گردد. پس نه بر طاعت ایمن توان بود، و نه به معصیت نومید توان گشت.

اما هر که مؤمن عارف مخلص است اگر بدکردار است، و اگر نیکوکار است، و اگر برّاست، و اگر فاجر است، و اگر مطیع است، و اگر عاصی است، بی شک صدر بهشت او راست. مهتر (ص) می گوید: شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَايِرِ مِنْ أُمَّتِي؛ حق سبحانه و تعالی وعده کرده است که: وَكَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى. کرم، و جود، و رحمت حق سبحانه و تعالی بیش از آن است که در خاطر ما آید و آن همه گناه کاران امت محمد راست.

مطیعان را خود روز قیامت بردارد خواهد بود، اما عاصیان را آمرزش، و نوازش، و افروختن و نواختن بسیار

خواهد بود. و آن بردابرد فرشتگان گویند، اما این نواختن این گناه کاران از حق تعالی باشد. مثل این گناه کاران هم چنان است که: مادر و پدر مهربانی باشند که فرزندان بسیار دارند، و یکی بیمار شود؛ مادر و پدر بر همه مهربان باشند، اما يك هفته باشد که آن فرزندان تن درست را نبینند، و به طلب ایشان نروند، اما يك ساعت از باین این بیمار برنخیزند، هرچند که شغل بسیار از آن ایشان به زیان می آید!

و خدا عزوجل هزار بار بر بنده مؤمن عارف مخلص مهربان تر است از آن مادر و پدر مشفق مهربان بر آن فرزند بیمار خویش. از آن جا بود که داود صلوات الله علیه گفت: إلهي أين أجِدُكَ إذا طلبتُكَ؟ قال: أنا عند المُنكسرة قلوبهم من مَخافتي. و هم در حدیث موسی صلوات الله علیه می آید، که حق سبحانه و تعالی مر موسی را گفت: یا موسی! من بیمار بودم، چرا به پرسش من نیامدی؟ موسی گفت: ای بار خدای! تو نیز بیمار شوی؟! گفت: هر آن وقتی که کسی از آن من بیمار شود، چنان استی من بودمی؛ و هر که ایشان را فرا پرسد، هم چنان استی که مرا پرسیدی.

گفت: ای بر خدای! آن که بود؟ گفت: آن که آن فلان جایی فلان کس بیمار بود، و راه فرا هیچ کس می ندانست مگر فرا من. نه مادر و پدر داشت که بدیشان بنالیدی، و نه خواهر و برادر داشت که حاجتی بدیشان برداشتی، و نه طاعت و عبادت که به حق آن بر ما دادی؛ شکسته دل و بسته زبان چشم در هوا می گردانید، و راه فرا هیچ کس نمی دانست مگر ما. هر که که چنان کسی بیمار گردد و کسی آن کس را زیارت کند، هم چنان باشد که مرا زیارت کرده باشد که ما را بازین شکسته دلان کارهاست که با مطیعان و عابدان نیست.

مطیع عزیز است، اما آلوده پنداشت، و عجب کار خویش است، و منت دار خویشان است! گناه کار خجل، و تشویر زده کار خویش، و دل خسته، و جگر بریان، و اندوهگین، و شکسته، و گریان باشد، و ما را بازین شکسته دلان کارهاست. همه شکستگان را ما درست کنیم، همه زنگار گرفتگان را ما روشن کنیم، همه مردگان را ما زنده کنیم، و همه فروکشگان را ما برافروزیم، و همه سیاهان را ما سفید کنیم. ما را به درست آمدن کسی حاجت نباشد: شکسته تان درست کنیم، آلوده تان پاک کنیم، ناشسته تان بشوییم، بی داشتی تان داشت دهیم. ترسان تان گوئیم: مترس! گریان تان، گوئیم: مگری! نیازمندان بی نیاز کنیم، بی خودتان از خودی خود بهره دهیم؛ و هر چه تو خواهی خواست همه خزاین ما از آن پُر است، مگر نیاز و بدکاری.

در حکایت است که پادشاهی يك بار سکاکی را بخواند، و او را کاردی فرمود، گفت که: باید نیکو و سره بکنی! آهنگر برفت، و کاردی سخت نیکو، و زیبا، و سره بکرد، و برداشت و پیش آن پادشاه برد، او در آن نگرست، و کار فرا ستد، و بشکست، و بینداخت! این آهنگر گفت: ای خداوند! مرا به جان زینهار ده تا يك سخن بگویم. گفت: بگویی! گفت: هر چه توانستم کرد، و دانستم، همه بر این کار بکردم؛ خداوند را چشم بر چه عیب افتاد که آن را بشکست، و بینداخت؟ پادشاه گفت: تو ندانستی که در خزاین ما از این بسیار است؟ چرا بر این نقره و سیم سوخته نکردی، و نقطه های سیاه بر روشنایی تیغ وی نزدی؟ ندانستی که هر نقشی که تکحیل سیاه ندارد، زیب بندهد؟!

درویشی در آن مجلس حاضر بود، نقره ای بزد، گفت: الحمد لله که بر آستین ایمان ما طراز گناه برکشیده اند، که بی سیاهی پادشاهان می نقره را باز دهند! جامه را نیز چون همه از ریسمان سیاه يك رنگ بافی قیمت نیارد، و چون سفید يك رنگ بافی همه قیمت نیارد؛ چون هم از ریسمان سیاه و سفید بافی قیمت یکی به دو شود. هر کارگری که باشد او دوست دارد که کار او روان باشد.

چون حق سبحانه و تعالی کریم، و رحیم، و ارحم، و اکرم، و غفور، و غفار، و ستار باشد، و گناه کاری مؤمن عارف مخلص نباشد، او چه آمرزد؟ و گناه مادر جنب رحمت او بس چیزی نیست؛ در این خبر تأمل باید، تا

کمال قدرت، و رحمت او بدانی، و به کوی نومیدی فرو نشوی! قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: يَا عِبَادِي! كُلُّكُمْ مُذْنِبٌ إِلَّا مَنْ عَافَيْتُ؛ فَاسْتَغْفِرُونِي أَغْفِرْ لَكُمْ وَمَنْ عَلِمَ مِنْكُمْ أَنِّي ذُو قُوَّةٍ عَلَيَّ الْمَغْفِرَةَ فَاسْتَغْفِرْنِي لِقُدْرَتِي غَفَرْتُ لَهُ وَلَا أَبَالِي، وَكُلُّكُمْ ضَالٌّ إِلَّا مَنْ هَدَيْتُ فَاسْأَلُونِي الْهُدَى أَهْدِكُمْ، وَكُلُّكُمْ فَقْرَاءٌ إِلَّا مَنْ أَعْنَيْتُ فَاسْأَلُونِي أَرْزُقْكُمْ وَلَوْ أَنَّ أَوْلَكُمْ وَ آخِرَكُمْ وَ حَيْكُمْ وَ مَيْتَكُمْ وَ رَطْبَكُمْ وَ يَابِسَكُمْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ قَلْبَ اتَّقِي عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي لَمْ يَزِدُوا فِي مَلِكِي جَنَاحَ بَعُوضَةٍ؛ وَلَوْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ قَلْبَ أَشْقَى عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي لَمْ يَنْقُصُوا مِنْ مَلِكِي جَنَاحَ بَعُوضَةٍ. وَلَوْ أَنَّ أَوْلَكُمْ وَ آخِرَكُمْ وَ حَيْكُمْ وَ مَيْتَكُمْ وَ رَطْبَكُمْ وَ يَابِسَكُمْ اجْتَمَعُوا فَسَأَلَ كُلُّ سَائِلٍ مَا بَلَغَتْ أُمْنِيَّتَهُمْ فَاعْطَيْنَا كُلَّ سَائِلٍ مَا سَأَلَ لَمْ يَنْقُصْ ذَلِكَ مِنِّي شَيْئًا إِلَّا كَمَا لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ مَرَّ عَلَيَّ سَفَرَ الْبَحْرِ فَعَمَسَ فِيهِ إِزْرَةً ثُمَّ انْتَرَعَهَا ذَلِكَ بَأْنِي جَوَادٌ مَا جَدَّ أَفْعَلُ مَا أَشَاءُ. عَطَائِي كَلَامٌ وَ عَذَابِي كَلَامٌ إِذَا أَرَدْتُ شَيْئًا إِنَّمَا أَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید که خدای عزوجل می گوید: ای بندگان من! شما همه گناه کاران اید مگر آن که من او را از آن نگاه دارم. (پس) آموزش خواهید تا بیامرزم شما را و هر که از شما بدانند که من خداوند توانام برگناه آرزیدن، بیامرزم او را به قدرت خویش، و از هیچ کس باک ندارم. و جمله شما گمراهان اید مگر آن که من او را راه نمایم؛ پس از من راه فرا خواهید تا شمارا راه نمایم. و همه شما درویشاید مگر آن که من او را توانگر گردانم؛ فرا خواهید از من تا شما را روزی دهم. و اگر آن که از شما در اول بود، و آن که از شما به آخر خواهد بود، و اگر مردگان شما و زندگان شما، و تر شما و خشک شما همه گرد آیند بر دل پرهیزگارتین بنده ای از بندگان من، و همه طاعت ها بکنند، بنیفزاید در مملکت من به پر سارخکی.

و اگر هم چنین همه گرد آیند بر دل بنده ای که او بدبخت ترین بندگان من است به بدی یک پر پشه در ملک من زیان نیاید. و اگر اول شما، و آخر شما، و مرده شما، و زنده شما، و تر شما، و خشک شما گرد آیند، و همه خواننده گردند، و هر خواننده ای را آنچه مهم او بدان رسد، و هر چه بخواید همه را حاجت روا کنم، و هر چه می خواهند ببخشم، نقصان نیاید در ملک من چندان که از شما یکی به کنار دریایی بگذرد، و بدان دریا سوزنی فرو برد و باز برکشد! زیرا که من جوادم، و بخشنده ام؛ هر چه خواهم بکنم، و برکردن او توانام. بخشش و نوازش من سخنی باشد، و عذاب و عقوبت من سخنی باشد. چون خواهم چیزی از نیست هست کنم، همی گویم: بباش! فی الحال آن چیز بباشد چنان که مرا می باید.

قَوْلَهُ تَعَالَى: إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

ای مومنان عارف مخلص! از خداوندی که دریای رحمت، و فضل، و جود او بر این گونه باشد: چرا بدو امید نباید داشت؟ و در پهلوی این هم چندین عدل و سیاست دارد، چرا از او نباید ترسید؟ اما یک چیز مرد مومن عارف عاقل را دامن می گیرد، و بدین سبب بر شاخ سیاست و جباری می نتواند نشست از بهر این یک حجت را. عقل، و علم، و معرفت هر سه در این مسئله موافق شدند من بازیشان بر نمی آیم. اکنون اگر کسی این سخن را حجتی دارد تا من از دست این بجهم، و هم باز با آن سر پی آیم که بودم:

عقل، و علم، و معرفت من متقاضی اند که: اگر کافری بسیار عبادت بکند، چون دست از کفر باز ندارد هرگز او در بهشت نشود؛ از دیگر سو هم چنین باید اگر مؤمنی عارف بسیار گناه بکند، چون اسلام به جای باشد، هرگز در دوزخ نشود بازان که حق سبحانه و تعالی می گوید: سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلَيَّ غَضَبِي - چون رحمت بر غضب سبقت دارد، و رحمت او را کرانه نیست، نومیدی از چه روی باید؟ و حق سبحانه و تعالی می گوید: أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي فَلْيُظَنِّ بِي مَا شَاءَ؛ اگر مرا بخواید گرفت- و بدین گیرد که از رحمت او می گویم، و بدو ظن نیکو می برم- دوستر دارم از آن که بدو ظن بد برم تا ما را بدان نگیرد!

و ظنّ نیکو به حق سبحانه و تعالی سخت نیکوست، و ظنّ بد بدو سخت زشت و مذموم است. در خبر است که: روز قیامت مردی را بیارند و حساب او بکنند، در دیوان وی هیچ طاعت نیابند؛ فرمان آید که: او را به دوزخ برید! آن مرد متحیر گردد، و گوید: ای بار خدای! من را به تو این ظنّ نبود که تو مرا به دوزخ کنی؟! ندا آید که: ظنّ تو به ما چه بود؟ گوید: ظنّ من به تو آن بود که بر من رحمت کنی. خدای عزوجلّ گوید: ظنّ او وفا کنی! مَنْ ظنَّ بِي ظَنًّا وَفِيَّهُ او را از راه دوزخ باراه بهشت آرند. ظنّ نیکو به خدای عزوجلّ سخت نیکوست، و به خلق نیز هم چنین است.

در حکایت است که: روزی جوانی می‌رفت برکوی رزان؛ فاخته‌ای بر بن درختی نشسته بود. این جوان از سر جوانی خویش تیری در آن فاخته انداخت؛ آن تیر در باغ مهتری بر زمین آمد، و بر پسر آن مهتر آمد. در ساعت اجل سپری گشت، و بانگ و مشغله برآمد، و مردمان را فرا گرفتن گرفتند. این جوان گفت: چه بوده است؟ گفتند: تیری از هوا در آمد، و بر پسر این مهتر آمد، و او را بکشت. این جوان گفت: آن تیر به من نماید! من بدانم که او را که کشت. او را بردند به نزدیک آن مهتر و خلقي را گرفته بودند. این جوان گفت: آن تیر بیارید! بیاورند؛ تیر آن بود که آن جوان در فاخته انداخته بود. گفت: اگر من راست بگویم، این مردمان را همه دست بدارید؟ گفتند: داریم؛ گفتند: این تیر من در فاخته انداختم، و این تیر آن من است، و این زخم من زده‌ام، اکنون تو هر چه بازیشان می‌خواستی کرد با من کن!

مهتر گفت: دانم که آنچه کردی خطا کردی. این اقرار چرا بر خویشان فرا دادی؟! گفت: به کرم تو امید می‌دارم که چون من اعتراف کردم، تو مرا به خطا نگیری. مهتر گفت: برو! که ترا آزاد کردم. ظنّ نیکو چنین کارها کند: مهتری لثیم را که پسر کشته شده بود، و از درد دل سوزان، و چشم گریان، و همه شهر به ماتم وی نشسته؛ کشنده پسر وی پیش روی او به کشتن اعتراف آورد، و گفت خطا کردم و عذر خواست. آن مهتر لثیم از خود روا نداشت که عذر او را رد کردی، خون پسر در کار او کرد!

پس چرا به خداوندی که اکرم‌الاکرمین است، و ارحم‌الرحمین است امید نباید داشت؟ اگرچه گناه بسیار، و خطای بسیار، و جفاهای بی حد کرده آمده است. *اَلْكَرِيمُ إِذَا قَدَرَ غَفَرَ*؛ و او همیشه قادر بوده و قادر است بر هر چه خواست و خواهد که کند. و اگر در این معنی تقصیری افتد، جرم ما را باشد که اعتقاد نه راست کرده باشی، و در ظنّ و فکرت خویش درست نیستیم. یا اعتقاد راست و یقین درست مرد در هوا بپرد، و در آب برود؛ و بی اعتقاد راست بر زمین خشک متحیر فرو ماند که چپ از راست باز نداند. پیغمبر (ص) گفت: *لَوْ وُزِنَ إِيمَانُ أَبِي بَكْرٍ بِإِيمَانِ أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَرَجَحَ إِيمَانُ أَبِي بَكْرٍ*. روزی از رسول (ص) پرسیدند که: ایمان ابوبکر که از ایمان اهل آسمان و زمین زیادت می‌آید آن چیست؟ قال: *بِشْيءٍ وَّ قَرَفِي قَلْبِهِ*.

هر که در این راه، و در این معنی برکسی سبقت گرفت همه به خصال باطن گرفت نه به کثرت عبادت؛ چنان که حق سبحانه و تعالی گفت: *لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنَ أَمَرَ بِصِدْقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ* - کار در بسیاری نبسته است، کار در اخلاص، و صفاوت، و یقین بسته است؛ اگر چه چون کوه احد باشد به یک گناه مرد مستوجب دوزخ گردد که به استحلال کند، و به صد هزار گناه مستوجب آتش نگردد که با اعتراف و ندامت باشد، و به یک طاعت مرد مستوجب بهشت گردد که با تشویر و خجلت باشد، و به صد هزار طاعت مستوجب بهشت نگردد که با عجب و تکبر باشد. هر چه از آن بوی ریا و نفاق آید به درگاه عزت یک ذره قیمت ندارد.

ای عارف مخلص موحد! به درگاه او چون در میان بار تعبیه معرفت باشد، بار هر چه خواهی می‌دار؛ اگر طاعت داری به اضعاف برگیرند، و اگر معصیت داری که ندامت بازان باشد به اضعاف مضاعف برگیرند، زیرا که: *فَأَوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ* در عقب آن می‌آید.

بي تعبيئه اين چيزها به سفر قيامت مروكه در ميان راه فرو ماني، و باژوانان بگيرند، و بي سرمايه از دست ايشان
بتواني جست؛ چنان كه بوذر بوزجاني مي گويد، بيت:

بر در مرگ باژوانانند باز دارند با جواز بسي!

و جواز ما جز نياز، و تصرّح، و توبه، و ندامت، و اعتراف نيست؛ فكر خویش بيابد کرد، دست تهی، و مفلس وار،
(و) عذرخواهان، و گريان، و مجرم وار بيابد رفت. ارحم الراحمين خود دانده چه مي بايد کرد، و بالله التّوفيق.

باب نوزدهم

در

شناخت طریق آزاد مردان

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النّامقي، الجامي قدّس الله روحه العزيز گوید:

همه مشایخ اسلام، و ارباب طریقت، و خداوندان حقیقت بر این يك سخن اتفاق دارند که آن خود در باقی باید کرد که: الْمَعْلُومُ شَوْمٌ و لَوْمٌ چه در باب دنیا، و چه در باب عقبی. و مرد راهرو چنان باید که پی گم کرده رود، تا هرکسی بر آن طریق از پی وی نرود که زحمت غوغا ناخوش باشد. و قومی از ایشان که عزلت اختیار کردند از این سبب است که سر خلق و زحمت غوغا نداشته‌اند. انبیاء و رسل را که به خلق فرستادند اسباب آن بازیشان بفرستادند، و پادزهر آن به دست ایشان دادند، تا هر زخمی و زهري بر ایشان کار نکرد و صحبت خلق چون زهر کشنده است چون پادزهر بازان به هم نباشد.

مثل آن هم چنان است که: دو پادشاه روی فرا روی کنند، و از هر دو سوی لشکر مصاف برکشد؛ بسیار مردان مبارز لشکرشکن باشند در میان این دو لشکر، و می‌خواهند که (به) مبارزت شوند، اما اسباب آن ندارند، از بی اسبابی فرو مانند، و سرّ خویش در نهان می‌دارند. امروز این چنین بسیار است از مردان، و اولیای خدای عزوجل در میان خلق، و جگر ایشان از غیرت خلق پاره می‌شود از کارهای بی سنت و بدعت‌های هایل؛ اما می‌دانند که اگر هیچ سخنی فرا دو شود، فساد از صلاح درگذرد، و فساد یکی فرا ده شود، و باشد که فرا صد شود! زیرا که اسباب خیر اغلب از میان خلق برداشته (شده) است؛ چنان که در کتاب عزیز خویش از قومی حکایت می‌کنند که ایشان از یکدیگر بی‌زاری کنند: إِذْ تَبَرَّءَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ. اما باشید! تا فردا ببینید. مهتر (ص) می‌گوید: أَلَشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ؛ و هم او گفت: أَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ. هر دو به جای است اما اسباب منقطع است. و این سخن سرّی دارد که گفت: أَلَشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ آنکه گفت: أَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ. سخت عزیز سخنی است، و فخری بزرگ است، و درجتی عظیم است اما این که أَلَشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ سرّی دارد و رای آن همه، و آن سرّ آن است که: روا باشد که مردی بمیرد و از او وارثان مانند برخی مردمان خردمند و عزیز، و برخی مفسد، و برخی مصلح، و برخی عالم، و برخی کم‌دان، این همه روا باشد؛ اما چون آن کس گوید: فلان به جای من باشد، و نایب من است، آن نه فرا وارث ساخته باشد.

به هیچ وقتی نخواهد بود که نه در میان خلق قومی خواهند بود که ایشان راه حق، و کار خدای بر خلق، و بر دل خلق می‌آریند؛ اما هرکسی فرا آن نبیند از بس داعیان ضلالت و گمراهی که در میان امت محمد در آمدند و همه قرآنی بر دام بستند.

ای دوستان، و عزیزان! ما این کتاب را که بنیاد فرو نهادیم از بهر این نهادیم که بسیارند و نه اندکی از این قرآیان بی علم نمازفروش دنیا ساز دین‌سوز که چندان مکر و حیل بر دام بسته‌اند، و زرق برساخته‌اند، و همه به دعوی شیخی و دانشمندی بیرون آمده‌اند، و چون به حقیقت بنگری يك مسئله علم که در آن نجات او باشد، و اگر آن مسلمانان دیگر، نگویند و ندانند؛ همی زبان جهل و حماقت برگشاده‌اند، و فتوی کفر روان کرده!

از این يك گناه کار عاصی و مفسد که سنی باشد، و به هر چیزی رقم کفر بر مسلمانان نکشد، و فریضه و سنت از هم باز داند، از این یکی بهتر و عزیزتر بر خدای از آن هزار شیخ، و قرآنی بی علم، و خواجه امام که فتوی به دروغ کند.

چون مهتر عالم (ص) گفت: اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ؛ وگفت: اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ اگر این دعوی می کنی شوانی کن نه گرگی! شوان آن باشد که رمه را فراهم دارد، و فرا چرازار برد، و فرا آبشخور برد، نه چون گرگ که در میان رمه افتد، و همه را زیر و زبر کند از بهر شکم خویش را! برخی را بکشد، و برخی را مجروح کند، و برخی را در جهان آواره کند، و برخی را سر به صحرا بیرون دهد، و گرگان دیگر را سر در پی ایشان! اینت نیک شوانی که تو هستی! فردا از عهده رمه بیرون توانی آمد، و با خداوند رمه جواب توانی داد؟ از آن است که خواجه امام شوانی چنین می کند که از علم خبر ندارد! و شیخ الشیوخ اگر در همه سینه او بوی تحقیق بودی، و از علم هیچ خبر داشتی، و در شکم او یک حرف از علم تحقیق بودی، از خبر رسول (ص) خبر داشتی؛ هم خواجه امام را، و هم شیخ المشایخ را سخن رسول (ص) را فرا بایستی نویسد: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): كَلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ: فَلَا مِيرَ رَاعٍ عَلِي رَعِيَّتِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ، وَالرَّجُلُ رَاعٍ عَلِي أَهْلِ بَيْتِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ، وَالْمَرْأَةُ رَاعِيَةٌ عَلِي بَيْتِ بَعْلِهَا وَوَلَدِهِ وَهِيَ مَسْئُولَةٌ عَنْهُمْ، وَالْعَبْدُ رَاعٍ عَلِي مَالِ سَيِّدِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُ. أَلَا فَكُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ-

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید: هر که از شما هستید هم نگاهباناناید، و همه شما را بپرسند از آنچه بر آن نگاهباناناید: اول امراء نگاهبانانند و ایشان را بپرسند از رعیت ایشان، و شوهر نگاهبان است بر سر زن بپرسند او را از نگاه داشت او، و زن نگاهبان است بر مال شوهر او و بپرسند او را از نگاهبانی او، و بنده نگاهبان است بر مال خواجه او و بپرسند او را از نگاهبانی او؛ پس گفت: بدانید و آگاه باشید! که شما همه نگاهباناناید، و بپرسند شما از آنچه شما را بر آن نگاهبان کرده اند.

هان! ای امراء، و علماء، و مشایخ اسلام گوش فرا کار خویش دارید که آن بنده درم خریده را از پنج درم که در دست اوست می پرسند، و آن مستوره ضعیفه را بدان مال که شوهر از در سرای در آرد اگر از آن هیچ ضایع شود می پرسند، و آن مرد دانا و نادان را از داشت آن زنی که زیر دست اوست می پرسند، و جمله این همه اغلب با دنیا و با هوا می گردد. هان! ای مرد مفتی که دعوی دانش می کنی، و در دین و ایمان مسلمانان تصرف می کنی، گوش فرا دار تا چه می کنی! ای مرد نادان که دعوی دانش می کنی، چگونه از عهده این سخن بیرون توانی آمد؟!

که چند هزار هزار مردم مؤمن مخلص را و سنی را کافر خوانی و نه از خدای ترسی، و نه از پیغمبر و صحابه شرم داری، و نه از روز قیامت و از حساب آن، و نه از عهده این سخن بیرون آمدن دراندیشی، و گوئی که من عالم و مفتی ام! پی خشت بر چنین مفتی و بر چنین دانش! باش تا هر که این سخن می گوید از این چه برد، هم در این جهان و هم در آن جهان؟!

ای بدبخت ادبارگرفته در چه افتاده! اگر در هزارگر چاه افتادی ترا بهتر از آن بودی که در این فتوی؛ مگر به خدای و رسول ایمان نداری؟ مکن بیش از آن که اگر خواهی که بازگردی نتوانی گردید! بازگرد از این گمراهی و بدبختی! هر کس تنها گوی تواند باخت، و تنها نرد تواند باخت؛ اگر دعوی کاری می کنی، و می گویی که من چیزی می دانم فرامیدان مقامران آی! تا خود بنگذارند که تو یک بار راست بر خود بجنبی، و اگر در میان سواران در میان میدان آی! تا خود یک چوگان از پشت اسپ راست نتوانی زد! اینت ادبار، و اینت سیاه گلیمی و بدبختی که در این کس کام یافته است! خدای عزوجل شراو و آن هر که در این و مانند این اندکفایت کند، بحق محمد و آله اجمعین.

فصل آخر: چون حق سبحانه و تعالی در کتاب عزیز خویش می گوید که: ما این شمس و قمر را دو نشان کردیم،

و شب و روز را دو نشان کردیم تا آیت جهانیان باشند در این آیات و نشان بسیار است: یکی آن که تا جهانیان عدد سال، و ماه، و ایام شریف چون: رجب، و شعبان، و رمضان، و ایام حج، و آدینه، و تاریخ روزکارها بدانند، و در این نشان بسیار است؛ اما ما را در این يك چیز روی نموده است و آن سخت نیکوست:

مثل دین هم چون آفتاب است، و مثل شریعت و کار ما چون ماه است، و هر عمل که ما راست، راست هم چون مثل ماه است که او را استقامت نباشد. آدمی خود طبع ماه دارد، و کار آدمی هم چنین راست. گویی طالع آدمی و آن ماه یکی است، و آن آفتاب چون طالع دین است پیوسته بر يك نسق که هرگز کم و بیش نگردد، و اگر غباری یا میغی در پیش وی آید، در آفتاب هیچ خلل نیفتد، خلل در دیده ماست نه در آفتاب.

دین ما چنین است هرگز کم و بیش نگردد، و دین جمله پیغمبران هم این بود، چنان که مهتر (ص) می گوید: نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَوْلَادُ عِلَاتٍ: دِينُنَا وَاحِدٌ وَ شَرَايِعُنَا مُخْتَلِفَةٌ- گفت: دین همه انبیاء و رسل یکی است، اما شرایع مختلف است.

و در عمل آفتاب هیچ خلل و کم و بیش نیوفتد، اما در شریعت ما و عمل ما کم و بیش اوفتد، و ما در آن تصرف می کنیم تا کارها به زیان می آریم.

اکنون بدان که مثل کار ما با ماه چون ماند؟ اول شب ماه را کسی تیز نظر باید تا ماه ببیند؛ دیگر شب اغلب مردمان ببینند. شب سیم هرکه چشم دارد هم ببینند، در وی هیچ شکی نباشد، و هر شبی در ضیای خویش تمام تر و تابنده تر تا آن گاه که تمام گردد. چون تمام گردد با آفتاب مقابله کند؛ چون نور و ضیای خویش بیند در نقصان افتد. هر روزی می کاهد، و در پنداشت خود می رود که از نقصان خویش هیچ خبر نیابد تا چند روز، چون از نقصان خویش خبر یافت هم چنان در پی آفتاب می رود که از خجالت دیدن خویش چنان بگدازد که ناپیدا شود، و روی در نقاب مهجوری آرد. چون آفتاب بر وی گذر کند، و ضعف و بیچارگی او ببیند، نظری در کار وی کند، دیگر باره فرا افزونی گیرد، هم چنان در ضیای خویش می نازد تا آن گاه که دیگر باره چشمش بر خود افتد، و بر روش خود، و بر روشنایی خود؛ آنکه بار دیگر در مهجوری و در نقصان افتد تا باز به سر ضعف خویش رسد. طبع آدمی نیز هم چنین است، قوله تعالی: كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ؛ طبع آدمی نیز خود به جز از این نیست: هیچ آدمی نباشد که خود را نیکویی بیند از هر نوع که باشد که او آن بدید بر خویشتن به زیان آرد. حرص آدمی هم چنان آتش است: هم چنان که آتش يك ذره بیش نباشد اما چون هیمة یابد، و بادی یابد که فرا وی جهد هم از زیر آتش و هم از زیر آتش، و به چندگز نیز آتش از زیر هیمة بشود- در هر چه خواهی که آدمی باشد، خواه در دین و خواه در دنیا، در هیچی آرام نگیرد. و هر زیان که آدمی را افتد همه از پنداشت، و خویشتن دیدن افتد، که خود را به سره مردی بدید و پسندید، هلاک از وی و روزگار وی برآمد.

اگر می خواهید که سلامت دو جهان یابید، خویشتن را چنان یابید که خدای در ما آموخت، قوله تعالی: أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ. إِلَيَّ قَدَرٌ مَعْلُومٌ. فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ. چون بدانی که اول چه بودی، و در میانه چه ای، و به آخر چه خواهی گشت، هرگز تکبر و پنداشت نیاری و به مردمی به جای خویش بماند و در غلط نیفتد. هرکه بدانست که اول نطفه ای بود گندا، و در میانه کثیفی روان است، و به آخر مرداری خواهد گشت که همه خلق بینی از وی فرا گیرند، در سر وی هیچ تکبر نماند، و او را از خویشتن دیدن و از کار خویش ننگ آید، و از عار خویش سر به خاک اندر کشد، و جز به فضل، و کرم، و جود، و لطف او نبیند، و پیوسته به شکر منعم و آفریدگار خویش مشغول باشد، و هر روزی نعمت زیادت، و امید او جز به فضل خدای عزوجل نه.

چون به سمع مهتر (ص) رسید که حق سبحانه و تعالی گفت: من بر بندگان خویش مهربان تر از آنم که مادر مهربان

مشفق بر فرزند عزیز خویش، گفت: اَللّٰهُمَّ اَكْلَانِيْ كِلَاءَةَ الْوَلِيْدِ. و این را اسرار بسیار است، و از این اسرار برخی به وحی و الهام، و برخی به واسطه جبرئیل، و برخی به تجربه روزگار معلوم می‌گشت؛ از آن بود که در مهتر هیچ رعنائی و تکبر نبود.

روزی جهودان مکه از مهتر عالم (ص) حدیث اصحاب کهف پرسیدند؛ رسول (ص) گفت: فردا بیاید تا بگویم. چون نگفت إن شاء الله، چند روز جبرئیل نیامد، و رسول (ص) از آن صعب غم‌ناک شد که آن جهودان، و مشرکان مکه می‌گفتند که: خدای محمد بر وی خشم گرفت! چون جبرئیل بی‌آمد و آیت آورد، مهتر (ص) بدانست که او را نیز از خود نباید گفت مگر به فرمان حق سبحانه و تعالی؛ پس از آن زاری، و تواضع، و فروتنی کردی، و این دعا گفتی: اَللّٰهُمَّ اَكْلَانِيْ كِلَاءَةَ الْوَلِيْدِ.

و از اسرار این سخن یکی این است که تا کودک خود را در بند مادر می‌دارد، و از خود هیچ چیز نکند، مادر او را همی پروراند چنان که خود خواهد؛ و چون کودک دعوی کفایت، و قوت خود را فراگردن گیرد، مادر او را بازوگذارد، و هر چه کودک کند فرا وی گوید چرا کردی؟ و هر چه بد باشد او را بدان ادب کند. اما چون کودک همه خیر و شر خویش از مادر بیند، اگر در روزی صد بار جامه پلید کند، مادر بشوید، و صد بوسه بر روی وی باز دهد و هر جرم که بکند مادر عذر آن بخواهد، و هر ساعتی او را به نو دستی جامه بیرون آرد، و هر غباری که بر وی نشیند رویش بشوید، و هر بار که روی بشوید نیل چشم‌زدگی بر وی کشد. اما چون از مادر نه اندیشد، و هر جای می‌رود، و هر چه می‌خواهد می‌گوید و می‌کند، مادر از مادری بیرون نشود، اما به هر خطایی که بکند بر وی سرزنشی و ملامتی بکند، و بی ادب نام کند.

چون مهتر (ص) گفت مر آن جهودان را که: فردا جواب آن سخن شما باز دهم و نگفت: «اگر خدای خواهد»؛ او را باز گذاشت چند روز، آنکه آیت فرستاد که: چون سخنی خواهی گفت، یا کاری خواهی کرد، بگویی: «اگر خدای خواهد بکنم»، تا ترا با تو نگذارم؛ چنان که در کتاب عزیز خویش می‌گوید: وَلَا تَقُوْلَنَّ لِشَيْءٍ اِنِّيْ فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَدًا اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ. مهتر (ص) گفت: اَللّٰهُمَّ اَكْلَانِيْ كِلَاءَةَ الْوَلِيْدِ. هم از سر این ادب بود که گفت: اَنَا سَيِّدٌ وُلْدِ اٰدَمَ وَلَا فَحْزٌ؛ چون گفت: اَنَا سَيِّدٌ وُلْدِ اٰدَمَ يٰدٰش اَمْدَكِه ادب در قفا می‌آید، گفت: وَلَا فَحْزٌ. گفت فحز من بدوست نه به خود، و در دعوات خود می‌گفت: اَللّٰهُمَّ اَكْلَانِيْ كِلَاءَةَ الْوَلِيْدِ، واللّٰه اعلم.

باب بیستم

در

قسمت قسام و قیمت گوهر فقر

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النامقی، الجامی قدس الله روحه العزیز گوید: آدمی دو قسمت است: «نفس» و «نفس». آنچه نفس است خاک است، و آنچه نفس است ارواح است. و ارواح مختلف است: ارواح شیاطین است، و ارواح بهایم، و ارواح سباع است، و ارواح مؤمن است. و نفس نیز چهار قسمت است: نفس امارة است، و نفس لوامة است، و نفس عالمة است، و نفس مطمئنة است. اما ارواح شیاطین که حق سبحانه و تعالی از او خبر داد: إِنَّ الْمُبْدِئِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ. و آن که ارواح بهایم دارد گفت او لئلك كالأنعام بل هم أضلُّ أولئك هم الغافلون. و آن که ارواح سباع دارد گفت: فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ. و آن که ارواح مؤمن دارد گفت: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي عَلِيَيْنَ.

نفس نیز چهار قسمت است: امارة، و نفس لوامة، و نفس عالمة، و نفس مطمئنة. نفس امارة آن است که حق سبحانه و تعالی می گوید: إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَرَحِمَ رَبِّي. و نفس لوامة (آن) است، قوله: وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ. و نفس مطمئنة آن است که گفت: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مُّرْضِيَةً. و نفس عالمة (آن) است، قوله تعالی: عَلِمْتَ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ. این هر یکی را تفصیلات بسیار است، اگر بدان کوی فرو شوم دراز گردد.

اما به حقیقت باید دانست که این ارواح، و این نفوس که یاد کرده آمد مثل این هم چنان است که: مرد بازرگانی به بازرگانی شود با کالای بسیار، و از هر نوعی بضاعتها دارد، و چهارپای بسیار دارد، و بارهای هرگونه دارد، و انواع جواهر، و زر، و سیم، و یوایت، و دُرر، و انواعی حلی و حلل دارد، و بر هر چهارپای از این انواع چیزی بر نهاده باشد، و خروارهای بارگوناگون می آرد، و در هر خروار بار تعبیه ای کرده که هیچ کس نداند مگر خداوند آن بار و آن تعبیه؛ نه ستور داند که بر پشت او چیست، و نه هم راه داند که در بار او چه تعبیه است، و نه راه داند که بر او چه می گذرد، به جز خداوند هیچ کس دیگر را بر آن اطلاع نیفتد، تا آن وقت که بار به بیاع گاه برند، و در شهر در او بازکنند، و تعبیه ها به صحرا آرند، آن گاه کسان دیگر خبر یابند.

و در هر تعبیه جوهری، و درّی قیمتی که از آن نیکوتر نباشد در میان باری که بی تهمت تر باشد تعبیه کنند، و بر خر لنگی نهند تا هیچ کس را ظن آن نبود که در این بار چه تعبیه است. و چون بیم دزدان از راه برخاست، و بار به بیاع گاه رسید، آن گاه حسرتها برخیزد که چشم دشمنان بر بضاعت بازرگان افتد. اما باشید! تا فردا که کوس قیامت فرو کوبند، و کاروان های ازل بارها از منزل های دنیا برگیرند، و روی به منزل ابد نهند، و به بیاع گاه قیامت سر بارها بازکنند، و تعبیه های ازلی از میان بار بی قیمت، و بیرون گیرند، و همه پانیده ها، و خرماها، و شکرها؛ و همه بارسالاران را نقاب خجلت به روی فرو گذارند، و گنج های پادشاهان از این خزینه ها به صحرای قیامت آرند، و بر هر جوهری و درّ یتیمی بهای ازل و ابد بر نبشته، و جواز ابد فراستده، و بر مرکب دولت نشسته، و بردارد شاهنشاهی ملائکه ملکوت در بالا افکنده که: طَرِّقُوا لِعَبْدٍ مُّؤْمِنٍ عَارِفٍ إِلَيَّ دَارَ الْخُلُودِ.

ای درویشان ژنده پوشان ستم کشان! صبری فرا کنید این روزی چند که در این منزل فرود آمده اید تا صبح سعادت قیامت سر از تاریکی شب دنیا برزنند، و کوس قیامت فرو کوبند، و روز روز درویشان، و عارفان، و محبان باشد، و این رنج های شما فرا سرآید، کاروان به منزل قیامت رسد، و در مقام محمود سر بار شما بازکنند، و تعبیه های ازلی از میان ژنده های شما بیرون کنند، و گوهر فقر فقرا نور خویش آشکارا کند، و همه خلق اولین و آخرین در آن عجب بمانند، و گویند: این آن ژنده پوش بی قدر است که مادر آن منزل دنیا او را در سرای نگذاشتیمی، و بر روی

سلام نکردی می؟! او این همه کار و بار از کجا آورد، و چه داشت؟! آری! شمامه در نم، و رگوه، و پشمینه، و پوستین می نگرستید، آن تعبیه در میان آن بود خبر نداشتید! و در جعد، و قبا، و ظاهر بشولیده می نگرستید؛ جمله خلق در تهمت اند که چیزی هست اما می ندانند که از کجا می باید جست.

نهنده حکیم و بصیر است، دانست که چه می نهد و کجا می باید نهاد، و نگاهبانی آن بکرد، و از ازل در آورد تا ابد الآباد، که هیچ دزد و خائن بدان راه نیافت، و از همه آفت‌ها نگاه داشت. آن خر لنگ بسیار بنالید که راه دور است، و من لنگ و ضعیف، اما سود نداشت. چند غلام و مزدور بر وی موکل کرده بود که گوش بر آن خرک لنگ می دارید که او ضعیف است! و هر نادانی زبان طعن برگشاده که این چیست، و چه بخیلی است؟ این را بیاید فروخت و اگر نه عوض باید کرد، چرا پیوسته رنج این باید کشید، این چیست؟ خداوند بار می داند که چه می کند، در او چه تعبیه دارد، و خود آن خرک لنگ از بهر آن تعبیه می دارد، و جمله آن کاروان بر طفیل آن خرک لنگ می دارد از بهر آن تعبیه که در بار وی است، شما را تصرف بیهوده در باقی باید کرد! والسلام.

فصل آخر: هر کجا که فرا حدیث گناهکاران امت محمد (ص) رسید خدای عزوجل در باب ایشان همه لطف و کرم ورزید؛ ما که باشیم که نه همان کنیم؟ در خبر می آید که رسول گفت (ص) که خدای گفت تبارک و تعالی: **أَهْلُ ذِكْرِي فِي نِعْمَتِي وَ أَهْلُ شُكْرِي فِي زِيَادَتِي وَ أَهْلُ طَاعَتِي فِي كِرَامَتِي وَ أَهْلُ مَعْصِيَتِي لَمْ أَقْطَعْهُمْ مِنْ رَحْمَتِي. إِنَّ مَرَضُوا فَأَنَا طَبِيبُهُمْ، وَ إِنَّ تَابُوا فَأَنَا حَبِيبُهُمْ، وَ إِنَّ لَمْ يَتُوبُوا فَبِالْمَصَائِبِ وَ الْبَلَايَا أَطَهَرُهُمْ.**

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) می گوید، که خدای عزوجل می گوید: آن کسانی که مرا یاد کنند، و به یاد کرد من نازند در نعمت من اند، و آن کسانی که شکر نعمت من گزارند در زیادت احسان من اند، و آن کسانی که طاعت من کنند و فرمان من نگه دارند ایشان در کرامت من اند، و آن کسانی که اهل معصیت اند ایشان را از رحمت من نومید مکنید: اگر ایشان بیمار شوند طبیب ایشان منم، و اگر توبه کنند دوست ایشان منم، و اگر توبه نکنند من ایشان را به مصیبت‌ها و بلاها پاک کنم و شما را با ایشان کار نه!

چون حق سبحانه و تعالی عذر گناهکاران چنین می خواهد، و طبیب و دوست ایشان است، و او خود به خودی خود ایشان را پا می کند من و تو دیگر در میان ننگیم. زبان به ادب باید داشت، سخن دوستان او نباید گفت که هر که حق سبحانه و تعالی او را دوست دارد به همه حال نیل چشم زدگی به روی وی فرود آرد، تا مرد حاسد بدچشم را چشم بر آن سیاهی افتد، و بر روی خوب زیبایی او نیفتد. و جمال جهان آرای دلگشای ایشان نبیند، و از سر پرده سر ذوالجلال ندا می آید که: **أُولِيَائِي تَحْتَ قَبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي.** ما هر یکی از این پیر زالی در حباله خویش آریم، اگر چشم صدیقی بر وی افتد، چندان حمیت و جوش بر ما اثر کند که از رنگ و روی ما سر ما بدانند. و رسول (ص) می گوید: **أَنَا غَيُورٌ وَاللَّهِ أَغْيُرُ مِنِّْي.**

او دوستان خود را چنین فروگذارد تا هر نااهلی و نامحرمی را دیده بر جمال ایشان نه افتد. مادر مشفق هر کودک را که دوست دارد جامه نیکو بپوشاند، و رویش بسیار نشوید، و مشتی خرمهره بر وی بندد، یا سیاهی به روی وی فرود آرد. هر که در مرد عارف مؤمن مخلص نگرده همه عیب او ببند، آن از کم عقلی و ناشناختگی اوست، و از دیده مختصر اوست، به هر حال آن مادر را از آن کودک چیزی می نکو آید تا خرمهره بر وی می بندد، و نیل چشم زدگی به روی او فرو می آرد، اگر باور می ندرای در دیده مادر او در آید، و به روی او درنگر تا حسن و جمال بینی که هر چه تر او مرا زشت آید، جمال خود آن است.

هر کس فرزند خود را از آب نگاه می دارد؛ و مرغ آبی تا فرزند خویش را در آب نبرد ایمن نگردد. در مثل

مردمان در است: تا راه زده نشود مردم از دزد ایمن نگردد. مهتر عالم(ص) آینه زدوده روشن بود؛ هرکه در وی نگرستی خود را بدیدی، گفתי: محمد این است که من دیدم! و محمد(ص) را خود کس ندید، هرکه دید خود را دید.

ای مرد کوتاه دیده! در هر مؤمنی که می‌نگری عیب او می‌بینی، در خود نگر تا آن عیب در تو هست؟ اگر آن عیب در خود می‌بینی بدان که آنچه می‌بینی خود را می‌بینی که: الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ، مهتر(ص) این خبر باز داده است اما ما خود نه شنوایم، و نه بینا، و نه عالم، و نه عاقل، تا چنین سرگشته و متحیر می‌باشیم.

ای بس دریاهاي رحمت و وعده‌هاي نیکوکه خدای عزوجل این گناهکاران امت محمد را یخنی نهاده است و ما در کنج ادبار خویشان را هلاک می‌کنیم؛ اگر هیچ نیستی مگر این یک خبرکه این خود تمام است: رُوي عَنْ مَعَاذِينَ حَبْلٌ أَنَّهُ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) أَنَّهُ قَالَ: أَنَا نِي جَبْرَائِيلُ فَيَقُولُ الرَّبُّ يَقْرَأُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ إِنَّ بَيْنِي وَ بَيْنَ أُمَّتِكَ سَبْعَ شَرَايِطَ: أَوْلَاهَا مَنْ أَطَاعَنِي مِنْهُمْ قَبْلَتْ طَاعَتَهُ وَلَا أُكَلِّفُهُمْ كَمَا يَنْبَغِي لِي وَلَكِنْ كَمَا يَنْبَغِي مِنْهُمْ. إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أُثْبِتُهُمْ كَمَا يَلِيقُ بِي لِأَكَمَا يَلِيقُ بِهِمْ. وَالثَّانِي: أَنْظُرْ إِلَيَّ جَوَارِحَهُمُ السَّبْعَةَ فَإِنْ كَانَ السَّبْعَةَ مُذْنِبَةً وَ وَاحِدَةً غَيْرَ مُذْنِبَةٍ وَهَبْتُ السَّبْعَةَ لِلوَاحِدَةِ. وَالثَّلَاثُ: مَنْ تَابَ مِنَ الذُّنُوبِ أَخْرَجْتُهُ مِنْهَا كَيَوْمِ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ. وَالرَّابِعُ: مَنْ أَصْرَّ عَلَيَّ الذُّنُوبَ ابْتَلَيْتُهُ بِالْأَمْرَاضِ وَالْأَسْقَامِ وَالْأَوْجَاعِ فَأَكْفَرْتُهَا ذُنُوبَهُمْ. وَالْخَامِسُ: مَنْ عَلِمَ أَنَّهُ أَسَاءَ فِي مَعْصِيَتِي أَغْفِرْ لَهُ وَلَا أَبَالِي. وَالسَّادِسُ: أَفْتَحُ عَلَيْهِمْ كُلَّ سَنَةٍ أَرْبَعِينَ يَوْمًا بَابَ الْهَآوِيَةِ وَأَرْبَعِينَ يَوْمًا بَابَ الزَّمْهَرِيرِ وَ أَحْرَمَ عَلَيْهِمْ نَارَ جَهَنَّمَ وَ زَمْهَرِيرَهَا. وَالسَّابِعُ: إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَتَوْنِي بِالْأَوْقَارِ مِنَ الذُّنُوبِ وَ الْخَطَايَا فَأَحْسِبُهُمْ بِكَرَمِي وَ أَحْسِبُهُمْ بِمَا عَصَوْنِي لِأَنِّي لَهُمُ الْمَلِكُ الْكَرِيمُ الْغَفُورُ.

پارسی خبر چنین باشد که معاذ جبل می‌گوید: شنیدم از رسول(ص) که او گفت که جبرئیل صلوات الله علیه گفت که: خدای عزوجل تر اسلام می‌کند، و می‌گوید که: میان من و میان امت تو هفت شرط است: اول: آن که هرکه از ایشان مرا طاعتی کند قبول کنم از ایشان، و در نخواهم آن طاعت چنان که به سزای من باشد، فرا ستانم چنان که از ایشان آید، و چون روز قیامت آید ثواب دهم چنان که از من آید، نه چنان که فراخور کار ایشان آید. دوم: بنگرم به هفت اندام ایشان؛ اگر از هفت اندام ایشان، شش گناه کار باشد و یکی نباشد، آن شش را بدان یکی بخشم. سیم: هرکه از ایشان توبه کند او را از گناه بیرون آرم چنان که اول روز که از مادر زاده بود. چهارم: هرکه برگناه اصرار آرد ابتلا کنم او را به بیماری‌ها، و محنت‌ها، و دردها تا گناه او را بدان مکفر کنم و بیمارزم. پنجم: هرکه بداند که او معصیت کرد و بدکرد. او را بیمارزم و باک ندارم. ششم: هر سالی چهل روز در هاویه و در زمهریر و اگشایم بر ایشان، تا بدان حرام کنم بر ایشان آتش دوزخ و زمهریر آن. هفتم: چون روز قیامت آید ایشان می‌آیند با من با خروارهای گناه، و معصیت، و خطا؛ من حساب بازیشان به کرم خویش کنم نه بدان که ایشان به من عاصی شدند، از بهر آن که من ایشان را پادشاه کریم، و غفور، و رحیم‌ام.

قومی را که خدای عزوجل عذر معصیت ایشان چنین می‌خواهد مگر صواب باشد که ما نیز دست از پوستین ایشان بداریم، و توبه خویش در پیش گیریم، و حدیث دیگران کوتاه کنیم، و از سر نو توبه کنیم، تا مگر ما نیز از این قوم باشیم، و برکات اعتراف و توبه فرا ما رسد؛ والسلام، و بالله التوفیق.

باب بیست و یکم

در

صفت آدمی و مجاهدت او

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النامقی، الجامی قدس الله روحه العزیز گوید:

خداوند، تبارک و تعالی آدم را صلوات الله علیه از دو چیز معجون کرد: از آب، و از خاک؛ و آب جوهر لطیف است، و خاک جوهر کثیف است. و این هر دو جوهر را درهم آمیخت، و اصل آدم و آدمی از این هر دو بساخت: یکی آب، و یکی خاک. و آب را معنی است، و خاک را معنی است. و معنی آب آن است که به هر چه رسد او را حیات، و لطافت، و صفاوت دهد، و هم طبع و هم خوی خویش کند، و بر هر چه گذر کند هم رنگ او گیرد، و لیکن او را به طبع و خوی خویش کند. و خاک را نیز معنی آن است که هر چه به وی دهی هم چون خود گرداند، و به طبع و رنگ خویش کند، و هر دو مهلك اند، اما چون فراهم رسند هر چه بدیشان دهی به اضعاف باز دهند. و هر ثقلت، و کدورت، و ظلمت که در آدمی است همه از جوهر خاک است و هر لطافت، و صفاوت، و نور، و حیات که هست همه از جوهر آب است. و سرّی از اسرار ربوبیت، و از علم غیب، و حکمت قدیم در این هر دو جوهر تعبیه کرد، و نمک و گشنیزی از مطبخ خانه قدرت بر این پراگند، و به ید خاصیت و عزت صنعتی بکرد، و آدم را به صحرائی وجود کشید، و ندای: خَلَقْتُ بِيَدَيَّ بِه ملکوت در داد که: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَي الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

و از ازل تا ابد دایره‌ای کرد، و سلسله‌ای در هم کشید، و هر چه هست و بود و خواهد بود از عرش تا فرش، از سمک تا ملک، از ماه تا به ماهی، از ایام و ساعات، و از ماه و سال، و از شب و روز، و از زمان و مکان و از نور و ظلمت، و از جنّ و انس، و از ملک و شیاطین، و از سعید و شقی، و از برّ و فاجر، و از خیر و از شرّ، و از نفع و از ضرّ، و از بحر و از برّ، و از علم و از جهل، و از عقل و از هوی، و از معرفت و از نکرت، و از امر و از نهی، و از طاعت و از معصیت، و از توفیق و از خذلان، همه در این تعبیه کرد که هیچ کس سررشته این سلسله و این دایره باز نیافت، و از سرّ این اسرار و تعبیه این معنی خبر نیافت.

و همه خلق را در گردش این دایره چنان سرگردان و متحیر کرده است که همه عقلاء، و علماء، و فیلسوفان عالم در این دایره فرو ماندند که هیچ راه فرا این سرّ نمی‌دانند، و سرّ این پی باز نمی‌یابند. و قومی از این بی‌خبران و کم‌دانشان بی‌معرفتان از کنج ادبار خویش ندای لِمَنِ الْمُلْكُ؟ در دادند. اما قومی دیگر (که) از این اسرار بویی به مشام ایشان رسیده است، و به چشم تحقیق در آن نگریسته‌اند، و به عین معرفت و هدایت هادی بر طریق صواب بر مرکب فضل روی فرا قبله بندگی کرده‌اند، و در طلب رضای او میان بسته‌اند از سرّ سراپرده جلال ندای ذوالجلال به سمع ایشان می‌رساند: وَأَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصِيكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.

این کاری است که هرکسی راه فرا این کار و فرا این تعبیه نداند، و هر چه هست از ازل تا ابد در تحت این سخن تعبیه کرده‌اند؛ هشیار باش! تا از این تعبیه بی‌بهره نمایی. ای کسی که حق سبحانه و تعالی با تو این فضل کرده که ترا علم و معرفت داده است! این هر دو دو گوهر است که هر یکی از این جهان و از آن جهان بهتر است، به چشم حقارت در آن ننگری! که بر تو به زیان آید.

هر چیزی که خدای عزوجل او را بزرگ داشته است تو هم بزرگ دار تا قدر آن چیز دانسته باشی، و هر چه خرد و خوار داشت تو نیز خرد و خوار دار تا موافق فرمان خدای باشی. ای مرد عارف عالم عاقل! بنگر به تقلید هر

مقلدي امت محمد را (ص) سر در بيابان تقليد و پنداشت ندهي، و گرگان درنده را سر در پي ايشان ندهي، و گويي آنچه بر من بود بکردم، و بگفتم! چون فرمان فرا نبردند من چه کنم؟! اي برادران! چنان نبايد كرد. زينه‌ها را كه دست شفقت از سر ايشان بر نگرديد! شكر اين نعمت را كه خدای عزوجل ترا داده است. مردمان در مثل گويند كه: «عام چون انعام باشد»؛ و علماء عارف عاقل چون شوان است، و علماء طامع و مقلد چون گرگ و دزد. هان! اي برادران! رمه را از دزد و از گرگ نگاه داريد! در شب فتنه دزد، و در روز غيم گرگ نير و زيادت كند؛ و شب تاريك است، اگر شواني به نصيحت نكني، گرگ و دزد رمه را تاراج كنند، و غرامت بر تو باشد. مگوي! كه آنچه بر من بود بکردم، و رمه به چراگاه بردم؛ رمه به چراگاه بردي؟! باز آرا! نه كه چون شب تاريك گردد، رمه را در دشت در ميان گرگ، و سباع، و دزد، بگذاري و گويي: آنچه بر من بود بکردم! مرا گفتي: رمه به چراگاه بر، ببردم. نه در ضمن اين سخن در است كه به صحرا بر، و گوش دار، و باز آرا، تا شواني به نصيحت رده باشي؟! و اگر نه رمه بر تو تاوان باشد؛ هر زيان كه افتد غرامت بر شوان باشد.

هر كه را خدای عزوجل علم، و عقل، و معرفت داد منشور ولايت دو جهاني بدو داد، او را كار فراخور آن بايد كرد، و سخن فراخور آن بايد گفت، و اگر نه كار بر وي تاوان كنند.

اكنون با سر سخن اول شويم كه مقصود از اين فصل آن است كه: آب، و خاك دو جوهراند؛ از يك جوهر همه كدورت، و از ديگري همه صفاوت است، و آدمي را از اين هر دو سرشته‌اند. اما به حقيقت بدانكه از خاك بي آب نبات نرويد، و از آب نيز بي خاك هيچ نرويد؛ و چون هر دو به هم رسند اين چندين نبات گوناگون، و چندين آباداني كه در عالم مي بيني پيدا آيد: چه از شهرها، و چه از حصارها، و قلعه‌ها و سراي‌ها، و چه از باغ و بستان ها، و درختان ميوه، و كشتزار، و سبزه، و رياحين، و نرگس، و سپرغم، و مرغزارها. و همه راحت‌ها در دنيا و غير آن به سبب فراهم آمدن آب و خاك است، و اصل همه اشياء بر اين است، تا آن گاه كه اين هر دو به هم نرسند، هيچ معني از آب و خاك (به) حاصل نه آيد، و چون هر دو به هم رسيدند اين همه معاني در وجود آيد.

اما آب را طبعي است كه به هر چه رسد او را حيات دهد، اما چون نرسد چه كند؟ هم چنان مي باشد، و هيچ بر ندهد. خدای عزوجل آب را سبب حيات همه چيزها کرده است، قوله تعالي: وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا. و خاك نيز هم بي آب هيچ بر ندهد؛ و طبع خاك آن است كه چون با آب قرين گردد يكي بدو دهدي ده باز دهد، و باشد كه صد باز دهد، و باشد كه هفصد باز دهد، و باشد كه به اضعاف باز دهد.

اما ماه و سال، و شب و روز، و آفتاب و ماه تاب بيايد تا هر چه از آب و خاك تولد كند، اين‌ها او را رنگ، و بوي، و طعم، و بالش، و كاهش دهند؛ و ماه، و سال، و اوقات، و ساعات بيايد تا در هر وقتي، و هر روزي، و هر ساعتی، كه آن چيز به حاصل بايد آمد، به حاصل آيد. و اگر اين همه باشد، و دهقان را علم آن نباشد كه چون بايد كرد، و كي بايد كرد، هم هيچ بر ندهد.

و مپندار! كه بر دادن اين هم به صنعت تست! تا آن وقت كه از صنع بديع او، و ارادت و حكمت او، اين همه سلسله ازلي در هم نياويخت، از اين صنعت هيچ بر نيايد. هم چنين كه اين نوع كه اغلب خلق در اين اند بدانستي، اين نوع نيز بدان كه: آدمي كه اصل وي خاك و آب است، برخي طبع آب دارد، و برخي طبع خاك دارد؛ چون آب با خاك يار نگردد، هرگز از هر دو هيچ فايده نيايد.

اگر در آب گرفتار آيي كه خاك نباشد هلاك شوي، و اگر در خاك گرفتار آيي كه آب نباشد هلاك شوي. و اين هم چنان باشد كه مردی در بياباني متحير و سرگردان شود؛ چون آب نباشد، از هلاك شدگان باشد، و اين هر دو عالم هولناك است: يكي بيابان بي آب و يكي درياي بي کران، و اين هر دو، دو نهنگ خورنده آواره كننده‌اند. اما آب را بر خاك چند مزيت است از يك روي، و از ديگر روي خاك را بر آب مزيت است، و هر دو بي

یکدیگر هلاک کننده اند و چون به هم باشند، نفع دهنده؛ و به تفصیل این، خردمند را حاجت نیفتد. اکنون آمدم به حدیث آنچه از این فصل مقصود بود: هم چنین علم و عقل دو چیز عزیز است که وراي این در آدمی هیچ چیز نیست مگر معرفت؛ اما هم چنان که تا آب و خاک به هم نباشد هیچ نفع از ایشان (به) حاصل نیاید، علم و عقل هم چنین است: اگر همه علم علما در یک شخص جمع باشد که با او عقل نباشد، از او هیچ نفع نباشد؛ و اگر همه عقل عقلا آن یک تن را باشد که بازو علم نباشد، در وی هیچ نفع نباشد، و چون هر دو به هم باشند، همه نفع های دو جهانی از ایشان باشد.

اما کحل هدایت و معرفت باید تا صدر جنّت یابد، و نجات از شرک یابد، و در دار دنیا از معالم دین صدهزار ولات یابد، و به در مرگ بشارت یابد، و در گور فسحت و وسعت یابد، و روضت یابد، و سؤال منکر و نکیر را اجابت یابد، و بر صراط مجاوزت یابد، و در قیامت صدهزار کرامت، و در بهشت با حور و قصور خلوت یابد، و از شراب طهور شربت یابد، و در مقام خلوت قربت و زلفت یابد، و در مقام قربت لقاء و رؤیت یابد، تا ابد الآباد دولت بر دولت یابد، و نعمت بر نعمت یابد، آن همه از نور هدایت، و معرفت یابد. و چون معرفت و هدایت نباشد، اگرچه سر و سالار همه خلق باشد در دنیا، اما در عقبی مخدول، و مطرود، و معاتب، و معاقب باشد.

اما علم و عقل بی معرفت هیچ بر ندهد، و معرفت بی علم و عقل در آن جهان بر دهد، و مرد را نجات دهد. و معرفت و هدایت نجات دهنده است هر کجا که باشد، و با هر که باشد؛ هم چنان که اصحاب الاخدود را نجات داد، و هم چنان که اصحاب کهف را، و آن سگ ایشان را نجات داد. و علم و عقل بی معرفت با مرد آن کند که با بلعام با عور و با برصیصای عابد کرد، و با ابلیس ملعون کرد.

هر آن آدمی که در طینت وی، و در آب و خاک وی تعبیه معرفت نیست، او از آن قوم است که حق سبحانه و تعالی می گوید: *أُولَئِكَ هُم شُرُّ الْبَرِيَّةِ* و نشان آدمی که در آب و گل او این تعبیه است، او را این نشانهاست: صفاوت، و لطافت، و زهدات، و قناعت، و سخاوت، و شجاعت، و دیانت، و دلالت، و حمیت دین، و نیت نیکو، و سیرت پسندیده، و فکرت، و فطنت، و گشادگی خلقت، و حسن خلق، و امثال این هم در وی باشد، و از دیگر سو هیچ کدورت، و نکرت، و عجب، و تکبر نباشد.

هم چنان که آب هرگز دعوی سرافرازی نکند: همه از سوی نشیب رود، و بر زمین فرو شود، و همه چیزها را حیات دهد، و همه پلیدیها را پاک شوید، و به هیچ چیز پلید نگردد، و هرگز دعوی علو نکند. و هر جوهر که لطیف است قصد علو کند مگر آب که او جوهری لطیف است، و همه قصد نشیب کند از فروتنی که او را هست. و خاک جوهری کثیف است، و خویشتن از همه فروتر دارد، و پای سپر همه خلق است؛ اما چندان بس بود که بادی فرا وی جهد، چندان علو نماید، و برتری فرا جستن گیرد که همه خلق جهان را پر ظلمت کند، و روز روشن بر چشم همه خلق چون شب تاری کند، و همه خلق از زحمت او کناره کنند، و در وی یک ذره راحت نباشد.

آدمی هم چنین است؛ و در هر شخصی که اغلب تعبیه او خاک است هم چنین باشد، و در هر شخصی که اغلب تعبیه او آب است، چنان است که گفته آمد. و هر آدمی که در وی علم، و عقل، و معرفت تعبیه است همه راحت ها، و نورها، و صفاوتها، و نیکوییها در وی است: هر کجا که می رود از نور و ضیای او جهانی منور است، و عالمی می افروزد، و همه ظلمت ها از پیش وی می گریزد، و همه حیاتها با وی می رود، و مفتاح همه خیرها باشد، و راحت دلها باشد، و امان همه خلق روی زمین باشد، (و) خورشید زمانه خویش باشد، و ملجأ درویشان باشد، و پدر یتیمان باشد، و شوهر بیوگان باشد، و یار ضعیفان، و معدن احسان باشد.

و هرچه از خیر، و خوبی، و نفع مسلمانان باشد همه از وی باز یابند. و ایشان نیز دو قوم باشند: يك قوم از ایشان دل در سبب بندند، و يك قوم دل در مسبب بندند. و مثل آن قوم که دل در سبب بندند، هم چون مثل آن چیزها باشد که در دست مردمان باشد، و به کسب ایشان آبادان است: چون باغ، و بستان، و درختانی که ایشان به دست خویش بکارند؛ اگر آب، و عمارت، و بیل، و نیرو، و امثال این از آن بازگیرند، خلل بدان راه یابد و بر ندهد. و اگر يك سال خشک سال باشد، و اگر کاریز خلل کند اغلب آن به زیان آید، مگر درختی که بیخ به آب دارد.

ددیگر قوم که دل در مسبب بسته‌اند: هم چون چیزهایی است که در کوه و صحرا و بیابان باشد، و دست عمل خلق از وی دور باشد، و سبب عمارت ما در میان نباشد، اگر آب یابد و اگر نیابد، و اگر باران باشد و اگر نباشد، هم چنان تر و تازه و خندان می‌باشد. در سرمای زمستان، و گرمای تابستان، و در خشک سال، و در نم سال، همه يك رنگ دارد؛ زیرا که تکیه بر پرورش و لطف ایزدی دارد، نه بر دست و کسب این و آن.

هان! ای مردی که در بند اوراد، و رکعات، و عبادت خویشی؛ زینهار! دست از مجاهدت باز مداری، و اوراد و عبادت خویش هم چنان می‌ورز که در خون خویش شوی! هم چنان که در کسب دنیا دل در سبب بسته‌ای و بی سببی هیچ نبینی، در باب دین هم چنین دست از مجاهدت باز مدار که بی مجاهدت هیچ نیکویی نیابی؛ زیرا که هر که دل در سبب بست هرگز بی سبب بازو کار نکنند. سر پی خویش نگاه دار! در آن درختان کوهی، و بز، و میش کوهی، و آهو منگر؛ ار تو گوسپند، و چهارپای خویش يك روز سر به صحرا بیرون دهی بی شوان یکی باز نیابی. و آن گوسپندان کوهی شب و روز در آن دشت و صحرا می‌گردند، و پیوسته فربه و قوی! زیرا که ایشان توکل بر رحمان دارند نه بر شوان

اما اگر آن کس که می‌مسبب را ببند، و نفع و ضرر همه از او داند، هم چنان که آن درخت کوهی، که اگر سال خشک باشد، و اگر تر هیچ زیان ندارد، بلکه چون نم سال باشد شاداب تر باشد. اما اگر مرد سبب بین يك سبب از کار بازگیرد، بی شك خلل کند؛ و اگر مرد سبب بین خواهد که از سبب ببرد، در دل باید کرد که رنج بسیار بکشید، آنکه پس از آن مگر او را مسلم گردد که بی اسبابی زیان ندارد، و بالله العون والتوفیق.

باب بیست و دوم

در

مجاهدت خاصگان که چگونه باید کرد

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النامقی، الجامی قدس الله روحه العزیز گوید که:

مجاهدت کردن مبارك باشد، و رنج خلق و قهر هوی سخت مفید باشد از بهر دو چیز را: یکی حرمت داشتن فرمان خدای را عزوجل، قوله تعالی: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا؛ و دیگر امید داشتن وعده احسان را، قوله تعالی: وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

چون اصل کار بر این ساخته اند دست از مجاهدت باز نباید داشت: چون روزی که قسمت کرده است دست از کسب باز نداری، بهشت و کار آن جهان که در عمل بسته است و در مجاهدت، دست باز نباید داشت. معاش اغلب خلق همه بر کسب دست خویش ساخته اند؛ از هزار یکی باشد که از گنج خورد، دیگر همه از دست رنج خود خورند. در جمله مقر باید بود که حق سبحانه و تعالی کار کند به سبب، و کار کند بی سبب. اگر گویی: همه به کسب ماست، فضل خدای کجا شود؟ و اگر گویی: همه به فضل اوست، امر و نهی کجا شود؟ پس هر دو را مقر می باید بود تا مرد مؤمن عارف مخلص باشی، تا هم فایده فضل به تو رسد، و هم آن فرمان. و چنان باید که بنده بر سر امر و نهی باشد؛ اما اگر باران فضلی در آید، چنان باید که بنگریزد، و در پناه کسب دست خویش و آن دیگران نرود، تا باران فضل وی را آغشته خود بکند، و بدانند که با یک ساعت فضل او بنده چندان کارها بکند که همه عمر به دست کسب خویش نتواند کرد.

یک بارابر سعادت بر آید، و چندان باران فضل فرو بارد که عالمی آبادان کند، و چندان سیلها انگیزد که بسیاری چشمه و کاریز برانگیزد، و چندان نباتها بروید که جهانی بدان توانگر گردد. اما چندان لباده، و گلیم، و بارانی، از دست خویش بر نباید دوخت که در زیر آن پنهان باشی و فرا هیچ فضل نبینی، و پیوسته در پناه عمل خویش بمانی!

و هر کس را سخن فضل گفتن مسلم نباشد، و آن باران فضل؛ زیرا که اول باری بدان ایمان باید نه گفتاری بلکه حقیقتی.

و از پناه خیمه، و سرای، و دهلیز، و هر چه ساخته تست بیرون باید آمد، تا آن گاه که باران فضل به تو رسد، و منفعت آن بیایی. همه قحط سالی از بی بارانی باشد و همه فراخیها از باران باشد، و هر که از باران فضل بهره ندارد پیوسته در رنج و محنت باشد.

سبب فراخی، و معیشت خلق همه از باران باشد؛ چون آن را منکر باشی آنچه نصیب و طعمه تو باشد به تو رساند، اما منکر باران بودن که: من آب کاریز و چشمه دارم، نه از عقل و معرفت باشد، این جز راه تقلید مقلدان نباشد، عقل کار باید بست، و در باید اندیشید که: اگر باران نباشد، هیچ چشمه و کاریز آب ندهد، و مدد آب ایشان همه از باران است، نه از دست کسب این و آن.

در معانی این سخن می نگر! و به سلامت می باش: هرگز از چشمه و کاریز آب بر سر هیچ کوه نرود، اما هیچ کوهی نیست در عالم که آن بلندتر است که نه ابر سعادت و باران فضل بر زیر آن است، و همه از سر او فرو بارد و هیچ کاریز و چشمه در هیچ بیابان و وادی فرو نرود؛ اما چون ابر سعادت بر آید، و باران فضل فرا باریدن آید، چه کوه، و چه بیابان، و چه خارستان، و چه گلزار، و چه بلاد مسلمانان، و چه آن کافران، همه را بهره دهد، و آثار آن در کل عالم منتشر گردد، قوله تعالی: فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا.

احوال مرد مؤمن هم چنین باشد که: از فضل، و لطف، و جود، و کرم، و رحمت او خبر دارد، به هیچ چیز دل او مشغول نگردد، و در انتظار فضل او باشد، تا کی بود که ابر سعادت بر آید، و باد لطف فرا وزیدن آید، و برق ندامت فرا جستن آید، و رعد محبت فرا غریدن آید، و باران فضل فرا باریدن آید، و نور معرفت فرا رخسیدن آید، و مرد مؤمن عارف مخلص از سر هدایت و شفقت اسلام زبان صدق برگشاید، و آواز در ملکوت افکند که: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ الْأَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْأَمْوَاتِ.**

چون از این فارغ شود باز همت پرگشاید تا گرد همه بلاد روم، و زنگ، و سند، و هند، و ترک، و سقلاّب، و عرب، و عجم، و شام و شامات، و مشرق و مغرب برآید، و پر شفقت بر سر همه خلق عالم بگستراند: جمله جهودان، و گبران، و ترسا، و مشرکان، و کافران را مسلمانی خواهد؛ منافقان را اخلاص خواهد، مفسدان را صلاح خواهد، عاصیان را توبه خواهد، مطیعان را استقامت خواهد، مسلمانان را زیادت بر و احسان خواهد. هر نفسی که از وی در وجود آید درجی باشد در وی چندان گوهر و درر تعبیه باشد که همه توانگر گردند، و از آن باران فضل او چندان سیلها خیزد که از مشرق تا مغرب می رود، و نفع می دهد، و دریا از آن پر می گردد، و جمله بر و بحر از آن باران فضل او نصیب می یابند. هرگز از کاریز و چشمه این نفع به حاصل نیاید، فضل را باری منکر نباید بود، تا از نفع او بی نصیب نباشی، که منکر فضل هرگز توانگر نگردد، تا معلوم باشد!

فصل: چون حق سبحانه و تعالی در هر چیزی از اسرار ربوبیت چیزی تعبیه کرده است از هر اجناس خلق از هر نوعی که هست: چه در جانوران، و خداوندان ارواح، و چه در جمادات، و چه در نور، و چه در ظلمت، و تر و خشک، و گرم و سرد، و چه در آسمان، و چه در زمین، و افلاک، و بروج، و چه در شمس و قمر و کواکب، و چه در مار و مور و ماهی، و خزنده، و مخنده، و سیاع، و طیور، و جن و انس، در هر چه هست در هر یکی از لطف ربّانی تعبیه ای است، و سړی است از اسرار حق، و آن اسرار با خداوندان معنی به زبان حال باز می گوید، و هرگز مرد مقلد را از آن معنی هیچ بهره نباشد؛ زیرا که مقلد در هر چه نگرَد، چون چیزی بدو روی نماید، او را از قول استاد، و پدر و مادر چیزی یاد آید در آن نوع، و از قول ایشان در آن نگرَد، و از نفع آن اسرار بی بهره ماند، مگر کسی که چیزی به تقلید از خداوند نظری گرفته باشد، آن گاه آن تقلید زود به حجت راه نماید، و از تقلید بگذرد، و نظر او صحیح گردد، و از اسرارکارها چیزی بداند؛ دیگر هیچ کس را در این معانی راه نباشد مگر خداوندان نظر را.

و اگر خداوند نظر راغب دنیا باشد، از ده نظر یکی راست و صحیح افتد، و دیگر همه خطا باشد! اما اگر خداوند نظر زاهد، و عالم، و عاقل، و متوکل، و متقی، و مفوض، و راضی باشد، در هر چه نگرَد او را از آن چیز روی نماید، و در دل وی نور هدایت ربّانی برافروزد، و حکمتی بر زبان وی برود، و عبرتی در چشم وی پیدا آید و سړی از اسرار که در این معنی یاد کرده آمد چیزی بر وی گشاده گردد، و آن سړ خایه و بچه می کند، تا آن گاه که اغلب اسرار، و معانی چیزها او را کشف گردد.

هر که از آن قوم بدین صفت گردید، ایشان اوتاد ارض باشند و کوههای بیخ آور، و گنجهای دُر، و درجهای پر جواهر، و معدن خزاین بشر، و مکان سخا و جود، و اماکن جواهر، و معادن کبریت احمر، و امان زمین و زمان، و آسایش جهان و جهانیان، و همه راحت های دو جهانی از وجود ایشان، و بقای عالم در بقای ایشان، و رنج همه جهانیان بر ایشان نهاده، و همه بلاها نصیب ایشان کرده، (و ایشان) را میخهای زمین کرده، هم چنان که تا کوهها را میخ زمین نکرد، زمین آرام نگرفت، چون کوهها بر روی زمین افکند، و جهان را به سبب آن بر جای بداشت، قوله تعالی: **أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا وَ خَلَقْنَاكُمْ أَرْوَاجًا وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا؟** تا آخر آیت؛ این

همه اسرار است، و اگر به اسرار این همه مشغول گردیم، تطویل بسیار افتد، اما چون از سر تحقیق در یکی نگری، و آن یکی بدانی که چیست، دیگر همه بر تو آسان گردد.

اول بدان که؛ مهدگهواره باشد، و چند جای خدای عزوجل این زمین را مهد می خواند؛ یکی این جا که می گوید: *أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا؟* دیگر می گوید: *وَمَهْدَتْ لَهَا تَمَهِيدًا* و جای دیگر در باب عیسی صلوات الله علیه می گوید: *كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا*. این جهان را مهد خواند، و در میان مهدکودک بود چنان که از عیسی صلوات الله علیه خبر داد. و هم مهد را و هم کودک را دایه باید، و نگاهبانی باید: خدای عزوجل این کوهها را بر مثال دایه و نگاهبانی بیافرید، تا این زمین را و هر چه در اوی است نگاهبانی می کند و دایگی.

هم چنان که مادر مهربان و دایه مشفق خویشتن را فدای آن کودک کند، و همه بلاها، و رنجها بکشد، تا رنجی بدان نرسد، و همه چیزها بخورد تا آن کودک را شیر باشد، و تا او را نیکو پروراند در رنج خویش ننگرد، و در پرورش و آسایش کودک ننگرد؛ خدای عزوجل هم چنین این چند هزارکوههای بیخ آورد سر به عنان آسمان، و بیخ به ثری فرو برده (بیافرید) و هر بلا که از آسمان به زمین فرستد، نخست همه برکوهها فرود آید، و کوه رنج آن بکشد، و نفع آن به زمین و هر چه در زمین است برساند، و از هیچ کس هیچ نفع نیبوسد، و همه را نفع دهد.

دلیل و روشن بر این بشنو، و خرد را کار بند! تا از بسیاری چیزها باز رهی؛ و آن دلیل این است که: هرگز هیچ کس به کوه نشود که چیزها به کوه برد، همه ازکوه چیزها آرند، و هرکه در ماند به کوه پناه برد ایمن گردد. و کوه همه خلق را نفع دهد چه در تنگی، و چه در فراخی، چه در بیم، و چه در امن، و چه در غم، و چه در شادی، همه را پناه دهد، و پناه همه خلق کوه باشد، و ملجأ ضعفاء، و اقویاء کوه است و تا برکوه برف، و باران، و تگرگ، و گرما، و سرما نباشد در زمین و دشت، و صحرا، هیچ نباشد. و تا هر یک چندی کانی از اماکن کوه پیدا نیاید، در دست مردمان چه درویش، و چه توانگر، زر و سیم فراخ نگردهد.

و هر چه اسباب معیشت خلق است اغلب ازکوه خیزد: چه زر سرخ، و روی، و برنج، و آهن، و مس، و سرب، و ارزیز، و چوب، و هیمه، و داروها، و میوههای ناکشته، و آبهای خوش همه ازکوه است.

و هرگوهری که هست همه ازکوه است. و کوه از دریا توانگرتر و مفیدتر است؛ زیرا که هرکودکی، و پیرزنی، و پیرمردی، و ضعیفی، ازکوه بهره تواند گرفت، و نفع بدیشان رسد، اما از دریا هرکسی نتواند گرفت. و تا کوه رنج برف و باران، و یخ، و ژاله، نکشد دریا خود دریا نگردهد، و دریا خود دریا نباشد و هرگز او را از دریا هیچ نفع نباشد، و دریا را ازکوه نفع باشد. و هرکه در دریا شود از بیم دریا نه رنگ روی ماند، و نه قوت تن ماند، و نه بر جان، و نه بر مال، و نه بر هر چه بازو، و نه بر آنچه نه بازو باشد هیچ تکیه نماید؛ اما آن کوه همه بر بدل این است.

از آن است که اولیای خدای عزوجل را اوتاد الارض خوانند، که ایشان میخ زمین اند، و امان جهانیان اند. و تا خدای عزوجل کوهها را بر زمین نیوفگند، زمین آرام نگیرد؛ از آن است که آرام جهانیان به اولیای خدای عزوجل است. و هر چه در کوه در است، در اولیای خدای عزوجل در است، و هر چه ازکوه باز یابی از ایشان باز یابی. و در ایشان چیزهای دیگر باشد که در کوه نباشد؛ و هرکس که اوکوه دوست دارد از ایشان باشد. از آن است که: زاهدان، و پارسایان، و اولیای خدای عزوجل اغلب در کوه باشند، و مسکن خود در کوهها سازند که ایشان هم طبع کوه باشند. آن قوم که در مردم کوهی طعنه زنند، و گویند: این مرد کوهی است! ایشان از کم خردی می گویند. اگر ایشان از فضل کوه، و مردم کوهی خبر داشتندی، چنان سخنان نگفتندی! گرفتم که هیچی نمی دانند، باری نمی دانند که رسول خدای عزوجل ازکوه بود، و او بهترین همه خلق بود. او ازکوه بود، و هر وقت که درماندی پناه به کوه بردی. ای کم عقل! چون در کوه، و در مردم کوهی طعنه زنی، در رسول خدای عزوجل

طعنه زده باشی.

و این طعنه در مردم کوهی نهاد شعار جهودان و کبرکان است نه آن مسلمانان؛ و چنین، و مانند این چیزها بسیار است که بیگانگان در میان خلق افکنده‌اند، و به طعنه می‌گویند. و ایشان بسیار طعنه زده‌اند در پیغمبران خدای عزوجل، و آن هم چنان در میان خلق بمانده است. و می‌گویند، در خود در نه‌اندیشند تا چه می‌گویند؛ و این نیز هم از آن است که در سرکارها، و سرسخنان تأمل نکرده‌اند و نمی‌کنند، تا از اسرارکارها باز مانده‌اند. و به پوست قناعت کرده‌اند، و از مقصود محجوب مانده‌اند، حق سبحانه و تعالی می‌چنین فرماید: **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**.

گفت آن کسانی که در راه ما جهد کنند بنمائیم ایشان را راه‌های ما تا ایشان خردمندی کنند. و آن راهی که شایسته و بایسته است، و راستر بگیرند و بر آن بروند. دلیل بر آن که چنین است آن است که راه بیان کرد، گفت: **وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصِيكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ**. و رسول (ص) می‌گوید: پیش از شما کسان بودند که راه‌ها می‌رفتند، و همه هلاک شدند؛ ای شما که امت منید! چنان مکنید که هلاک شوید! و هم رسول (ص) می‌گوید چنان که راویان روایت کرده‌اند که:

خَطَّ رَسُولُ اللَّهِ لِأَصْحَابِهِ خَطًّا فَقَالَ: هَذَا سَبِيلُ اللَّهِ وَ خَطَّ خُطُوطًا عَنْ يَمِينِ الْخَطِّ وَ عَنْ يَسَارِهِ؛ قَالَ هَذَا سَبِيلٌ، عَلِيٌّ كُلُّ سَبِيلٍ مِنْهَا شَيْطَانٌ يَدْعُو إِلَىٰ؛ ثُمَّ تَلَا: وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصِيكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.

پارسی خبر چنین باشد که رسول (ص) خطی بکشید، و یاران خویش را گفت: این خط راه خدای است- یعنی مثال راه خدای است- عزوجل، و از چپ و راست آن خط، خط‌ها نیز بکشید، و گفت: این راه‌هایی است که بر سر هر راهی شیطانی ایستاده است شما را بازان راه می‌خواد؛ نگر! که اجابت مکنید او را، پس این آیت بر ایشان خواند: **وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا**، الایة. آن خط که اول بکشیده بود، گفت: این را پس روی کنید، و آن راه‌های دیگر را پس روی مکنید، وصیت خدای و رسول شما را این است، اگر شما هستید از پرهیزگاران.

چون وصیت خدای عزوجل مر بندگان را این است، و وصیت رسول مر امت را این است، لابد در این تفکر و تدبیر و تأمل باید کرد، و گرد تقلید هر مقلدی نباید گشت، و به پوست قناعت نباید کرد، که از پوست هیچ چیزی نیاید. طبع کیک و گزنده دیگر نباید داشت که همه گرد پوست گردند، و هرگز دهن ایشان از پوست فراتر نشود، و طعم گوشت نیابند؛ عقاب طبع باید بود که به اول آهنگ دل کند، تا دل یابد هیچی دیگر نخورد، و عقاب طبع باش تا مقصود حاصل گردد.

و مجاهدت بیاید کرد و راه بیاید دید، و به نظر صحیح بیاید نگرست، و بیاید دانست، تا از آنچه مقصود است چیزی (به) حاصل آید، و (از) آن معنی که در وی است ترا چیزی روی نماید.

چندگرد پوست گردی؟ از پوست هیچ نیاید! مغز باید تا روغن آید؛ آنکه که مغز باشد تا او را بنرنجانی هم روغن بیرون نیاید، مالش باید داد تا روغن بیرون آید. و چون روغن از پوست جدا خواهی کرد آن را طریقی است، چون نه بر آن طریق روی- و نه چنان کنی که می‌باید کرد- روغن و قشر هر دو در هم بماند؛ افزون نماید و لکن روغن یک تا نباشد.

مجاهدت مرد عارف بینا هم چون روغن بیرون کردن مرد عصار باشد که داند که چه می‌کند: در یک ساعت ده من روغن از پوست بیرون کند؛ کنجاره به جای خویش، و روغن به جای خویش. مردمان دیگر همه در بسیاری کوشند، نه در صفاوت و اخلاص؛ اغلب خلق سررشته این جا گم کردند که هوی می‌پرستند و می‌پندارند که مجاهدت می‌کنند! شیطان راه مقلدان و قرآیان، و راغبان مجتهد همه می‌زیر و زبر کرده است. مرد مجتهد را می

جهد در آن باید تا نقد قیامت راست کند. جهد ما همه در آن است تا مردمان چه پسندند، و در باب ما چه گویند، و بر چه کار ما را بستایند تا ما آن کنیم؛ ما را آن هیچ نگرفته است تا رضای خدا چیست؟! همه جهد ما در بسیاری است نه در جست نجات، و در راست کاری نجات است.

اما ببايد دانست که مجاهدت هرکسی از نوعی دیگر است، و در هر مقامی، و سرایی، که مرد باشد آن جا مجاهدت سودمند باشد.

مجاهدت از مرد دهقان ببايد آموخت: اگر در آن وقت که تخم باید کشت او آب برد، و اگر در آن وقت که می آب باید برد او تخم کارد هر دو بی برگردد. و اگر در آن وقت که داس بر می باید گرفت او بیل بگیرد، و اگر در آن وقت که بیل بر باید گرفت او داس بگیرد، پیوسته بر کار باشد اما در کار وی هیچ فایده ای نباشد، و رنج بیهوده باشد.

و مانند این بسیار کسان اند که پیوسته در اوراد و فضایل گزاردن اند، و فرایض سر به رود فرو می دهند! و مردمان ایشان را بدان می ستانید، و ایشان می پندارند که بر کاری اند: فریضه ناسان فضایل گزاران اند، و دستنویه شیطانند. و قومی دیگرانند که می گویند که ما می قهر هوی می کنیم، و هوی را تربیت می دهند و آن را مجاهدت نام کرده اند. تایی چند از این نوع برد هم تا دوستان ما بدانند، و از آن حذر کنند:

بسیار کس بود که روزی چند روزه فضایل بدارد، و مردمان او را در زبان گیرند که: فلان نیک مردی است که در این گرمای گرم چنین روزه می دارد! و او شرب ستایش مردمان بیابد، و آن پیشه گیرد. وزن جوانی دارد که او را بدو حاجت است؛ هر چند که فرا وی گویی که روزه بگشای! گوید که: من چندین گاه است که روزه نگشاده ام! مردمان! مرا چه گویند؟ ابته که روزه نگشاید تا آن زن جوان به فساد درافتد- و او می پندارد که بر کاری است آن هم شاخی است از نهاد شیطان؛ نگر تا دوستان ما چنین نکنید!

دیگر قومی باشند که بر ایشان زکوة فریضه باشد، و او قرآنی، و شب خاستن، و نماز گزاردن گیرد و چندان فرض و حق درویشان در گردن وی! و مردمان او را می گویند: اینت! پارسا مردی که اوست! و او نیز بدان رسن فرا چاه شود که من مردی پارسا ام!

دیگری آن است که قرآنی، و اوراد خواندن پیشه گیرد، و جامع قرآن بگیرد، و به دست می دارد، و بدل قرآن غیبت و بهتان مسلمانان می گوید، و هر چند فرا وی گویی: چنین نباید کرد، زبان نگاه دار! گوید: ای مرد! تا کی گویی؟ آخر من شب و روز جامع قرآن در دست دارم؛ و خدای تعالی بدان قدر که من غیبتی بگویم مرا عقوبتی نخواهد کرد!

دیگری آن است که می دعوی آن کند که: من آسایش مردمان می جویم، و در آن آسایش جستن هر روزی چند مسلمانان را بیازارد، و یکی را آسایش ندهد!

و دیگری آن است که می گوید: من نفس را می مالش دهم، و نفس را خوار کنم؛ و از این حرام خوار بدان حرام خوار می شود، و دین خود بر باد می دهد که من نفس را می مالش دهم! و اگر هزار درم و دینار به وی دهی، هرگز از آن باز نگردد از بس شرب که در آن دارد!

دیگری آن است که شب و روز از نماز به جماعت دست باز دارد، و به کسب دنیا مشغول گردد، و مال حرام و شبهه جمع می کند، و اگر مسلمانی را بدو حاجت باشد درمی فرا وی نهد که الحمد لله که مسلمانی را از دست رنج من آسایش بود!

دیگری آن است که چندان رنگ و ناموس بر سازد، و مرقع پوشد، و سبلیت به سوهان بکند، و درویشان را بر دام بندد، و چندان مال حرام گرد کند- که چند دینار زکوة بر وی فریضه گشته باشد- و هنوز می ستاند! و می گوید که:

من این از بهر درویشان، و ضعفا می‌ستانم! و یک تایی نان فرا هیچ کس ندهد، و اگر درویشی به در سراي وي بگذرد، و اگر از آن ديه که وي در آنجا باشد يك تایی نان به وي دهند، در خون وي سعی کند! که چرا من در این ديه بودم، تو بدین ديه درآمدی؟!

دیگری آن است که شهر و ولایت بر خود، و فرزندان خود قسمت کند که: فلان ديه، و فلان ولایت از آن تست؛ نگر! به دیگر ديه‌ها در نروي که آن فلان است! و مال مسلمانان هر یکی به نو طلسمی، و نو دامی خود را حلال کرده، و از سر این اخلاص، و این اعتقاد، در مسلمانان، و در اولیای خدای عزوجل تصرف می‌کنند؛ و هر یکی شیطانی، طریدی، و غولی گشته! و راه دین بر مسلمانان مشوش کرده، و هر یکی چندان اوراد، و مجاهدت فرا دست گرفته که گویی زاهدان کوه لبنان باشند.

و قومی روی فرا ایشان داده که ایشان نیک مردانی‌اند! و هر کسی را نامی نیکو! بر نهاده‌اند: یکی را شیخ الشیوخ! نام کرده، یکی را صوفی! نام کرده، یکی را درویش! نام کرده، یکی را دانشمند! نام کرده، یکی را خواجه امام! نام کرده، و یکی را زاهد! نام کرده‌اند چنین می‌شنوم که سه چهار هزار کس‌اند در لشکر سلطان عالم خلدالله ملکه (که) خویشان را زاهدان نام کرده‌اند: یکی می‌گوید که: من زاهد فلان امیرم! دیگری می‌گوید که: من زاهد فلان خاتون‌ام! دیگری می‌گوید که: من مقری فلان‌ام! دیگری می‌گوید که: من اوتاد ارضم! دیگری می‌گوید که: من قطب زمین‌ام!

این ناجوان مردان نا خدای ترسان! شرم ندارید، و به قیامت ایمان ندارید؟ که چنین عمل کنید، و این را مجاهده و قهر هوی نام کنید؟! اگر یکی را از ایشان گردن بزنی هرگز از آن برنگردد از بس شرب هوی که ایشان در آن دارند. اگر قهر هوی کنی به خلاف نفس کاری فرا دست گیر! نه به خلاف خدای و رسول. هوی پرستیدن، و آن را مجاهدت و ریاضت نام کردن! و غیبت، و بهتان مسلمانان طاعت نام کردن! و سخن اولیای خدای عزوجل به طعنه و سخریت سنت نام کردن! و از بدگفت تائبان و پارسایان نجات جستن، ندانم که یکی بر این سیرت از جهان مسلمانان بیرون شود و اگر نه.

مکنید! ای مسلمانان که این همه راه شیطان است؛ قومی دست از مجاهدت برداشتند که ما راه تمام برفتیم! آن غلط است؛ که راه بر شما تاریک شده است می‌پندارید که بر راه برسیدید! هر چند مرد تمام‌تر، مجاهدت او بیشتر. اما هر دو قوم غلط کرده‌اند: هم این قوم که می‌گویند که ما راه برفتیم! و هم آن قوم که می‌گویند که: چرا فلان کس نماز فضایل نکند، و روزه فضایل ندارد؟ مردی که راه بر او گشاده کردند چندان او را فریضه پیش آند که به فضایل نرسید فضایل گزاردن بسیار از نقصان کار است، و از نابالغی است که هنوز حقیقت کار بندانسته است. نشوده‌ای که رسول (ص) می‌گوید:

إِنَّ أَشَدَّ الْبَلَاءِ لِلْأَنْبِيَاءِ، ثُمَّ لِلْأَوْلِيَاءِ، ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ. پس مجاهدت بر نخیزد، و بلکه زیادت شود.

امانه هم‌چنان که مردمان قرآیان، و پارسایان به رسم باعامه خلق؛ بلکه بعضی علماء نیز آن مجاهدت خاص بدانند. هم‌چنان که اولیای خدای عزوجل به چیزی عزیزند که خلق فازان نبینند، مجاهدت ایشان هم چنان است که خلق فازان نبینند. اثر نظر ایشان، و سمع ایشان، و خنده و گریستن ایشان، و نشست و خاست ایشان، و خوردن و خفتن و آشامیدن ایشان، و بودن ایشان در دنیا، و جمع و منع ایشان هم از روی بینایی است، و هم عین عبادت است؛ زیرا که ایشان هر چه کنند برای او کنند، و دیگر مردمان هر چه کنند برای خود کنند.

هم‌چنان که از کار خدا تا کار به هوی فرق افتد، کار اولیای خدای که بر بصیرت کنند هم چندان فرق افتد با کار آن کسی که کار به تقلید کند. یادکنندگان خدای عزوجل دو قومند: قومی‌اند که خواندن ایشان خدای را سبحانه و تعالی، هم‌چون خواندن فرزند مطمع است که مادر را که خواند از بهر مصلحت خویش می‌خواند. و قومی‌اند که

مادر را که خوانند از بهر مادری خوانند که بی مادر فرزند نیاساید. و نشان فرزندی که مادر را از بهر مصلحت و طعمه خویش می‌خواند آن باشد که: چون مادر او را پاره و یا میوه، یا چیزی که می‌خواهد بدو دهد فرزند بدان چیز مشغول گردد و مادر را، و خواندن مادر را در باقی کند!

و آن فرزند که مادر را دوست دارد، اگر مادر از ده گونه میوه پیش وی نهد، و خواهد که یک چشم زخم از پیش وی فراتر شود، او دست با بانگ و فریاد برآرد، و بی مادر آرام نگیرد؛ اگر صدبار مادر او را بر زمین می‌زند، و جفا می‌گوید، او دست از دامن مادر رها نکند، و تا آنکه که مادر او را بر نگیرد، و سینه در دهان وی نهد آرام نگیرد.

یادکنندگان حق سبحانه و تعالی هم چنین‌اند: قومی در اوراد، و رکعات، و صوم، و مجاهدت‌ها، آویزند از بهر نجات دوزخ، و از بهر یافت بهشت، و درجات، و حورعین، و امثال آن! و این خود در میان قوم عزیز باشند که فرا طلب آن جهان شده‌اند؛ زیرا که اغلب فضایل گزاران، و ذاکران خدای عزوجل که اورادها دارند، هم در طلب چاشت، و شام، و دستار و پیراهن‌اند! و در طلب حرمت، و حشمت، و جاه‌اند! خود فرا آن جهان راه نیابند!

اما عزیزانی که ایشان را درد محبت گرفته است، اگر همه نعیم بهشت و درجات آن بر یکی عرضه کنی در هیچ ننگرد، و جز به رضای:

الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ فَرُو نِيَايِد. هم‌چون آن فرزندی که مقصود او از مادر خواندن نه میوه بود، مقصود از خواندن مادر روی به پستان او باز نهادن بود و نواخت مادر. مهتر(ص) از آن جا گفت: اَللّٰهُمَّ اَكْلَانِيْ كِلَاءَةَ الْوَلِيْد. مادر فرزندی را که دوست دارد به دایه نهد، و اگر بدهد شیر خود از وی باز نگیرد، تا دایه رنج او می‌کشد، و مادر شفقت خویش می‌نماید، و به لطافت، و رعایت خود می‌پروراند، و بالله العون والتوفيق.

باب بیست و سوم

در

بیان خوف و رجاء

شیخ الاسلام، قدوة الابدال، قطب العالم، ابونصر احمد بن ابی الحسن النامقی، الجامی قدس الله روحه العزیز گوید که:

چون فضل، و جود، و لطف، و کرم حق سبحانه و تعالی بر بنده مؤمن موحد گناهکار بدین جای گاه باشد- چنین که یاد کردیم- چرا باید تا مؤمنان عارف موحد مخلص در کار یکدیگر چنین بداندیش باشند، و چنین بددل، و بداعتقاد باشند چه در وعده رحمت، و چه در وعده نعمت، و چه در قسمت روزی، و چه در خیر، و چه در شر، و هر چه او را می باید در این جهان و در آن جهان به غیر باز نگرستن از بهر چراست؟ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): ظَنُّوا بِالْمُؤْمِنِينَ خَيْرًا! اندیشه نیکو، و ظن خوب کن که فرمان چنان است.

و وعده چنین داد و گفت: أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي فَلْيُظَنِّ بِي مَا شَاءَ؛ حق سبحانه و تعالی می گوید: من به نزدیک گمان بنده خویشم هر چه مؤمن مخلص به من گمان برد، من با او آن کنم. و دیگر می گوید: مَنْ ظَنَّ بِي ظَنًّا وَفَيْتُهُ وَمَنْ لَقِيَنِي بِقِرَابِ الْأَرْضِ خَطِيئَةً لَقِيْتُهُ بِمِثْلِهَا مَغْفِرَةً مَا لَمْ يُشْرِكْ بِي شَيْئًا؛ گفت: هر که به من گمانی برد، گمان او را وفا کنم، و هر که با من آید، و او به پری روی زمین گناه دارد، من گناه او بیامرزم تا با من او به چیزی انباز نیارد. اینت! امیدواری که این است.

فصل آخر: برادران و عزیزان ما به حقیقت شناسید که ما این کتاب را بر طریقی بنیاد کرده ایم که بس کسی در این طریقت نیست، و بر این روش نه اند، لابد بر این انکار کنند؛ اگر به انکار هر مقلدی شما نیز در انکار خواهید آمدن، گرد این کتاب مگردید! که انکار آن مردمان دیگر ایشان را چندان زیان ندارد که شما را دارد؛ زیرا که ایشان در اصل همه را منکراند، اما آن شما: نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ باشد. هر که از بی دردی، و بی نیازی، و بی محبتی، این کتاب را بر خواند، همه به کوی داوری فرو رود، و به جز انکار هیچی نرود.

و هیچ خویشان بین، و مقلد، و قرآی بی معرفت، و عابد بی علم، و مشایخ سالوس گر هرگز از این کتاب بر نخواهد خورد. بر خورداری از این کتاب مؤمنان، عارف، مخلص، محب، دردمند، آلوده کردار خویش (راست) هم چنان که آن کودک بی ادب، جامه دریده، و در خاک غلتیده و بر خود وبر جامه حدث کرده- که هر که در وی نگرد آب دهن در وی اندازد- و غوغای مگس بر وی گرد آمده، و او بانگ می کند، و مادر را آواز می دهد، و همه خلق در وی می گذرد، و خیار در وی می اندازد و او طمع از همه بریده: ای مامه! چه کنم؟

چون مادر بانگ او بشنود، و بدو نگرد، و او را بیند بدان علامت از آن همه حدث، و وحشت، و خاک هیچ باک ندارد، و او را به شفقت، و لطف، و هر آواز دهد که: جان مادر! این چیست که کرده ای؟ فرا رود، و او را از میان آن همه وحشت بگیرد، و صد بوسه به روی وی باز دهد، و جامه اش بشوید، و رویش بشوید، و از همه وحشت ها پاک کند. و اگر کسی بر وی سرزنش کند، مادر گوید: مگر شما چنان نبودید که بر وی سرزنش می کنید؟! این کتاب چنان کسانی را باید که هیچ کس در ایشان ننگرد، و او گنده همه خلق باشند، و دست تهی، و آلوده گناه، همه خلق از ایشان اعراض کرده، بشولیده روزگار، خجل، و تشویر زده و رد کرده همه رد کردگان باشند، جز به مادر در هیچ چیز التجا و اعتصام او نه.

روز عیدی مادری فرزند را روی بشست، و جامه نیکو پوشید، و سرمه کرد، و نیل برکشید، و هر چه شرط بود بکرد. این کودک از پیش مادر برخاست، و از سرای بیرون آمد- راه به گذر آب میان سرای ایشان از زیر آستانه در

بیرون می‌آید- آن جا بنشست؛ و از آن وحشت که دانی که چون باشد برخی بر جامه، و برخی بر روی، و برخی بر سرآلود. چنان که قاعدهٔ عید است مردم انبوه بر او گذر می‌کردند و قومی می‌گفتند؛ ای کودک! این چیست که می‌کنی؟ و برخی خیو بر وی می‌افگندند! و برخی به چشم ترحم در وی می‌نگریستند!

یک بار مادر بیرون آمد، بنگریست، کودک را دید که جامه و سر و روی در آن وحشت و پلیدی تباه کرده؛ گفت: آه! جان مادر! مردمان ترا چنین بدیدند؟! او را از آن جا برداشت، و سر و روی او بشست، و چندان بوسه بر روی او داد که روز عید است، نباید که مردمان ترا چنین ببینند. اندوه مادر همه آن بود که مردمان فرزند مرا بدین حال بدیدند؛ و ما مثل این بسیار می‌کنیم، و حق سبحانه و تعالی با ما مثل آن که آن مادر کرد بسیار می‌کند، و خواهد کرد چنان که:

در خبر می‌آید که روز قیامت که عید مهین مؤمنان باشد، و همه خلق روی زمین به یک جا حاضر باشند، و مؤمنان، و مطیعان، و مصلحان امت محمد(ص) می‌آیند با چندان بردابرد. و قومکی باشند از این گناهکاران امت محمد(ص) که حق سبحانه و تعالی ایشان را به زینت دین بیاراست در سرای دنیا، و پیراهن تقوی در ایشان پوشید، و دستار سنت و جماعت بر سر ایشان نهاد، و ردای خشوع و خشیت بر دوش ایشان افگند، و نور معرفت در نهاد ایشان برافروخت، و آتش محبت در دل ایشان زد، و پنبهٔ غفلت از زور آن فرو کرد، و ایشان در خاکدان دنیا همان کردند که آن کودک کرد بازان جامهٔ عیدی که مادر در وی پوشید؛ حق سبحانه و تعالی همان کرد و می‌کند که آن مادر کرد بازان کودک، چنان که:

در خبر آمده است که: روز قیامت خدای عزوجل حساب بندگان می‌کند؛ بنده‌ای باشد که روزگاری خویشت تباه کرده باشد، و در جریدهٔ عمر وی بس نیکی نباشد. چون او خود نامه می‌خواهند، حق سبحانه و تعالی گوید: ای بندهٔ من! نرم خوان! تا کسی دیگر نشنود؛ و چون فرا چیزی رسد که نیک باشد، گوید: آواز بردار! تا مردمان بشنوند که من پیش ندا به ملکوت در داده‌ام، و بر زبان محمد مصطفی(ص) بشما رسانیده‌ام که: اللَّهُ أَرْحَمُ بِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ مِنَ الْوَالِدَةِ الشَّقِيقَةِ بَوْلِدِهَا؛ چون سرپوشیده‌ای همه عیب فرزند خویشت بیوشاند، و نخواهد که کسی را چشم بر ستر و عثرات وی افتد، ارحم الراحمین، و اکرم الاکرمین با کمال لطف، و جود، و فضل خویشت کی روا دارد که مؤمن مخلص موحد عارف در میان وحشت گناه و معصیت او را بر سر خلق باز نپوشد، و ستر خود از وی برگیرد؟ بازان که می‌گوید «من بر آن بندهٔ مؤمن رحیم‌تر و مشفق‌ترم از آن مادر مهربان بر آن فرزند عزیز خویشت».

در خبر است که در بنی اسرائیل مردی بود گناه بسیار از وی در وجود آمده بود؛ آن مرد پیغمبر آن زمانه را گفت: گناه کرده‌ام؛ چه باشد که مرا شفیع باشی؟ و خدای را عزوجل بگویی تا مرا بیامزد؛ آن پیغمبر آن سخن را با حق سبحانه و تعالی بگفت. گفت: بگویی او را که بیامزیدم، گوی نیز مکن! بار دیگر در گناه افتاد؛ دیگر باره پیش آن پیغمبر آمد و گفت: بار دیگر در گناه افتادم، خدای را عزوجل بگویی تا مرا بیامزد. دیگر باره بگفت، خدای عزوجل گفت: بیامزیدم، گوی دیگر نیز مکن!

بار سدیگر کرده بیامد و گفت: دیگر باره در گناه افتادم، بگویی تا بیامزد! هم‌چنین تا هفتاد بار می‌آمد، و می‌گفت، و آن پیغمبر می‌گفت، و خدای عزوجل می‌آمرزید، تا آن گناه که این مرد گناه کار را شرم آمد از این پیغمبر، گفت: چه کنم؟ چون دیگر باره گناه کرده آمد، خود به صحرا بیرون آمد و گفت: ای بار خدای! شرم می‌دارم که نیز عذر خواهم، و گناه کرده می‌آید، و هفتاد بار هم در این گناه افتادم، و نیز خواهم افتاد؛ تا عمر باشد هم این خواهم کرد که پیشهٔ من این است! ندایی شنیده که: چون پیشهٔ تو گناه کردن است، و پیشهٔ من گناه آفریدن است، و چون تو از پیشهٔ خود توبه نمی‌کنی، من با خدایی خود- که پیشهٔ من غفاری، و رحیمی، و کریمی، و ستاری

است- کي روا دارم که پیشه خویش بگذارم؟! تو گناه می کنی، و می کنی؛ و من می آمرزم، و می آمرزم، و می آمرزم.

از چنین خداوندی با چندین کرم روی نومیدی نیست، و عدل و سیاست او نیز بسیار است؛ روی ایمنی نیست: از عدل او برحذر می باید بود، و به رحمت او امید می باید داشت، و فرمان او را مطیع می باید بود، و به جای می باید آورد، و از هر چه نهی کرده است پرهیز می باید کرد، و برگناه دلیری نباید کرد که برگناه دلیری کردن شوم باشد؛ نباید که مرکب فرمان به سر درآید، و تخت بخت نگون سارگردد، و خاسر روزگار خویش گردی. و اگر از عنان آسمان تا به کیمخت زمین گناه داری؛ چون می دانی که بد می کنی، و دوستان او را دوست داری، و دشمنان او را دشمن داری، خدای عزوجل همه را بیامزد، و بر تو و بر ما رحمت کند، ان شاء الله تعالی و بالله العون والتوفیق.

در این جا کتابت متن مقابله شده و مصحح کتاب: «روضه المذنبین و جنّة المشتاقین» به پایان رسید. به تاریخ دوشنبه یازدهم فروردین ماه ۱۳۵۴ خورشیدی، مطابق با هفدهم ربیع الاول سال ۱۳۹۵ از هجرت نبوی مصادف با سالروز میلاد پیامبر اسلام (ص) و ولادت امام همام حضرت صادق (ص)، و موافق با سی و یکم از ماه مارس سال ۱۹۷۵ مسیحی.